سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات

نام کتاب شرح الفیه
مولف متن محمد بن عبدالله بن مالک طائی محشی
شارح محمد صادق بروجردی مترجم
تاریخ تحریر نوع خط نسخ تعداد سطر ۱۶
نام کاتب
موضوع نحو زبان فارسی عدد اوراق ۷۲
طول ۲۱ عرض ۱۵ شماره عمومی ۱۴۹۱۶
وقفی الحسینی سید محمد باقر سبزوار تاریخ وقف محرم ۱۴۰۵
ملاحظات ناقص الآخر
* ذیلاً یک نسخه ضمیمه دارد

…الرّحیم وبه ثقتی
…بین من اهل رضه وسمائه
…جردی بلغه الله ما یتمنّا
…سیما فرزند عزیز محمد محسن
…جان خود از این ناچیز کار
…اعیف آن ایام در وقتی که
…خواست اشتغال داشتند
…کیب آن کتاب خالی از ز
وشواهد که شروح متعدّدهٔ این کتاب بر آنها مشتمل است الّا ما لا بدّ منه ویکی
منفعته نویسد تا بر مبتدی فهم آن آسان کردد واین بنده بسبب تفرق بال و
پراکندی احوال وقلّت بضاعت همیشه از ایشان عذرخواهی نموده و وقتی را بوقت

بوقت دیکر می انداخت تا آنکه التماس ایشان از حدّ درکذشت اجابة لمسؤلهم وبمؤدّی
این بیت که کفته اند: همین بس که چو بس کاسد قماشا ⁂ که بر سلک خریدارانش باشم ⁂
شروع بشرح کتاب مذکور بر نحو مسؤل ایشان نموده بمقتضای ⁂ زهر خرمنی خوشهٔ
یافتم ⁂ از شروح که در این وقت در نزد این بی بضاعت موجود بود خواه بعربی و
خواه بفارسی انتخابی نموده بقدر وسع وفهم سخنی چند فراهم اورد اِنْ اَصَبْتُ
فَمِنَ اللّهِ وَاِنْ اَخْطَأْتُ فَمِنْ نَفْسِی فَاَسْئَلُ اللّهَ التَّوْفِیقَ عَلَی الاِتْمامِ وَ
اِنْتِفاعَ الطّالِبینَ بِهِ مِنْ اَهْلِ الاِسْلامِ وَما تَوْفِیقی اِلّا بِاللّهِ وَهُوَ حَسْبی وَنِعْمَ
الْوَکیلُ نِعْمَ الْمَوْلی وَنِعْمَ النَّصیرُ ص بسم الله الرّحمن الرّحیم
قال محمد هو ابن مالک ⁂ احمد ربّی الله خیر مالک ش التّرکیب قال فعل ماضی
معلوم محمد فاعل او هو مبتدا وابن مالک خبر ومجموع این مبتدا وخبر در محل رفع است
که صفت محمد باشد واحمد بفتح میم صیغه متکلم وحده از فعل مضارع معلوم وفاعل
او ضمیر انا که مستتر است در او وا ایما ربّی مفعول احمد الله بنصب عطف بیان ربّ
یا بدل از آن وخیر بنصب مضافا الی مالک حال از ربّ واحتمال وصف نیز دارد
ومالک اوّل علم است منقول از وصف ومالک ثانی نکره وتکرار لازم نیاید
المعنی یعنی کفت محمد که او پسر مالک است که حمد وثنا میکویم پروردکار
خودرا که او ذاتی است که مستجمع جمیع صفات کمالیّة است که بهترین مالکانست

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

الحمد لله على الائه والصلوة على محمد سيد انبيائه واله المنتجبين من اهل ارضه وسمائه
وبعد چنين كويد بندهٔ قليل البضاعة محمد صادق بروجردى بلغه الله ما يتمنا
وجعل اخرته خيرا من دنياه كه چون بعضى از طلبه مترددين سيما فرزند عزيز محمد محسن
وفقه الله تعالى وساير الطلبة من المؤمنين لمرضاته كه بجان خود از اين ناچيز كار
خانهٔ صنع استفادهٔ بعضى از مراتب علميه مى نمودند ودر تضاعيف ان ايام در وقتى كه
بمباحثه الفيه وحيد فاضل ابن مالك كه از كتب مشهورهٔ نحو است اشتغال داشتند
التماس نمودند كه شرحى مختصر مفيد مشتمل بر ترجمه وتركيب ان كتاب خالى از ز
وشواهد كه شروح متعددهٔ اين كتاب بر انها مشتمل است الا ما لا بد منه ويكسر
منفعته نويسد تا بر مبتدى فهم ان اسان كردد واين بنده بسبب تفرق بال و
پراكندى احوال وقلت بضاعت هميشه از ايشان عذر خواهى نموده ووقت را بو

بوقت ديكر مى انداخت تا انكه التماس ايشان از حد دركذشت اجابة لمسئولهم وبموجب
اين بيت كه كفته اند همين بس كه چوبين كاسد قماشا كه بر سلك خريداران باشم
شروع بشرح كتاب مذكور بر نحو مسئول ايشان نموده بمقتضاى زهر خرمنى خوشه
يافتم از شروح كه در اين وقت در نزد اين بى بضاعت موجود بود خواه بعربى و
خواه بفارسى انتخابى نموده بقدر وسع وفهم سخنى چند فراهم اورد إِنْ أَصَبْتُ
فَمِنَ اللهِ وَإِنْ أَخْطَأْتُ فَمِنْ نَفْسِي فَأَسْأَلُ اللهَ التَّوْفِيقَ عَلَى الإِتْمَامِ وَ
انْتِفَاعَ الطَّالِبِينَ بِهِ مِنْ أَهْلِ الإِسْلَامِ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللهِ فَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ
الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ ص بسم الله الرحمن الرحيم
قال محمد هو ابن مالك احمد ربي الله خير مالك ش التركيب قال فعل ماضى
معلوم محمد فاعل او هو مبتدا وابن مالك خبر ومجموع اين مبتدا وخبر در محل رفع
كه صفت محمد باشد واحمد بفتح ميم صيغه متكلم وحده از فعل مضارع معلوم وفاعل
ان ضمير انا كه مستتر است در او وايمان ربى مفعول احمد الله بنصب عطف بيان ربى
يا بدل از ان وخير بنصب مضافا الى مالك حال از ربى واحتمال وصف نيز دارد
ومالك اول علم است منقول از وصف ومالك ثانى نكره وتكرار لازم نيايد
المعنى يعنى كفت محمد كه ان پسر مالك است كه حمد وثنا ميكويم پروردكار
خود را كه ان ذاتى است كه مستجمع جميع صفات كماليه است كه بهترين مالكانست

یا این صفت دارد که بهترین مالکانست ص مُصَلّیا علی الرسول المصطفی
واله المستکملین الشرفا شر الترکیب مصلّیا حالست از فاعل احمد وعلی
الرسول متعلّق است بمصلّیا والمصطفی نعت است از برای رسول واله
معطوفست بر رسول والمستکملین صیغه جمع است از اسم فاعل باب استفعال
ومجرورست بیا که صفت آل باشد والشرفا اگر شین او مفتوح باشد مفعول
مستکملین خواهد بود وح الف او از برای اشباع است واگر شین مضموم باشد
صفت دیگر است از برای ال والف او اصلی است ومفعول مستکملین محذوف
خواهد بود چون مجد وعلا المعنی یعنی در حالتی که درود میفرستم بر پیغمبر
برگزیده وبر ال او که تمام کنندگان وکامل کنندگان شرافت وبزرگی اند بر
تقدیر فتح شین یا انکه تمام کنندگان صفات حمیده وبزرگانند ص واستعین
الله فی الفیه مقاصد النحو بها محویة شر الترکیب استعین صیغه تکلم وحده
وعطف است بر احمد والله مفعول او وفی الفیة متعلق است باستعین و
علم این کتاب ومقاصد مضاف بنحو ومبتدا وبها متعلق بمحویّة ومحویّة اسم
مفعول مثل مرمیّة وخبر مبتدا واین جمله در محل جر است که صفت الفیه باشد
المعنی یعنی طلب یاری می کنم از خدای تعالی در تالیف الفیه که مقاصد نحو
فرا گرفته شده است در او یعنی ان الفیه مشتمل باشد مسایل نحو را ص تقرب

تقرب الاقصی بلفظ موجز وتبسط البذل بوعد منجز شر الترکیب تقرب صیغه واحده
غایبه از فعل مضارع معلوم باب تفعیل وفاعل او ضمیر الفیه والاقصی مفعول
ان بتقدیر موصوف وبلفظ متعلق بتقرب وموجز صفت او وتبسط صیغه واحده
مغایبه از فعل مضارع وفاعلش ضمیر مستتر راجع بالفیه والبذل مفعول او و
بوعد متعلق بتبسط ومنجز نعت وعد المعنی یعنی نزدیک میکرداند این الفیه
معانی بعیده از فهم را بافهام بلفظ کوتاه ومیگستراند بذل مسائل را بوعده روا
کرده شده ص وتقتضی رضا بغیر سخط فایقة الفیة ابن معط شر الترکیب تقتضی
صیغه واحده مغایبه از فعل مضارع معلوم معطوف بر تقرب وفاعلش ضمیر مستتر راجع
بالفیة رضا مفعول او وبغیر متعلق بجای مضاف بسخط وفائقة حال از فاعل تقتضی
والفیة مضاف بابن مضاف بمعط مفعول فائقة المعنی یعنی طلب میکند این
الفیه را خوشنودی را با غیر سخط وتنگی دل از کسی که مطالعه ان کند در حالتی
که فایق است وزیادتی دارد این الفیه بر الفیه که تصنیف کرده است از یحیی بن
معطی در نحو که قبل از این تصنیف شده است ص وهو بسبق حایز تفضیلا
مستوجب ثنائی الجمیلا شر الترکیب وهو مبتدا بسبق متعلق بحایز وحایز نجاء
مهمالة خبر وتفضیلا مفعول حایز وفاعلش ضمیر ابن معطی ومستوجب خبر بعد
از خبر وثنائی مفعول او والجمیلا صفت ثنائی والف او الف اشباع است

المعنى یعنی ابن معطی بسبب سبق زمانی که بر من داشته جامع است تفضیل مرا و مرتبه را
وستحق ثناء نیکوست از جانب من ص والله یقضی بهبات وافرة ۞ لی وله فی درجات
الاخرة شرح الترکیب واو از برای استیناف است والله مبتدا یقضی فعل مضارع معلوم
فاعلش ضمیر الله خبر بهبات متعلق است بیقضی وافرة نعت هبات ولی وله فی درجات
متعلقات بیقضی لاخرة مضاف الیه المعنی یعنی خداوند سبحانه حکم میکند بعطاها بسیار
از برای من واز برای ابن معطی در مراتب عقبی الکلام وما یتالف منه یعنی هذا باب
بیان الکلام و باب ما یتالف منه شروع کرد بذکر کلام و کلمة چون این هر دو موضوع
علم نحو اند و در علم نحو بحث از احوال ایشان کرده میشود چو علم نحو علمیست که بحث کرده
شود در او از احوال کلمه و کلام از حیثیت اعراب و بنا پس تا ایشان معلوم نباشند
بحث از احوال ایشان میسر نباشد و کلام در لغت چیزیست که تکلم کنند بآن خواه
قلیل و خواه کثیر و در اصطلاح نحاة آنست که اشاره کرده است مصنف بآن در این
بیت ص کلامنا لفظ مفید کاستقم ۞ واسم وفعل ثم حرف الکلم شرح الترکیب کلامنا
مبتدا لفظ خبر مفید نعت لفظ و کاستقم در محل رفعست اگر تتمه حد است نعت مفید
است والا خبر مبتدا محذوفست یعنی و ذلک کاستقم واسم وفعل ثم حرف یا خبر الکلم اند
مقدم بر او یا خبر مبتداء محذوفند که آن ضمیر هی راجع بکلمه بجلمة مفهوم از کلام است
ومؤید اینست حرف واو با واسم و بنابراین الکلم مبتدا نیست و جملة واحده کلمة در تالی

در تالی این بیت خبر او و دور نیست که لفظ ثم اشاره بحط مرتبه حرف باشد از اسم و فعل
المعنی یعنی کلام در اصطلاح ما که نحویانیم لفظیست فایده دهنده فائدهٔ که صحیح باشد
سکوت بر او یعنی مخاطب را بعد از شنیدن آن کلام دیگر انتظاری نباشد مثل انتظار در
محکوم علیه بی محکوم به یا در محکوم به بی محکوم علیه مثل فایدهٔ لفظ استقم بنا بر آنکه استقم
از تمام حد باشد یا این فایده مثل فایده ایست که در لفظ استقم است بنا بر آنکه استقم تمثیل
باشد بعد از تمام حد و این کلم یا واین کلمه اسم و فعل و حرف است بدانکه لابداست در
کلام از دو جزء و این دو جزء یا ملفوظند حقیقة چون زید قائم و ضرب زید یا یکی ملفوظست
حقیقة و دیگری حکماً چون اضرب که انت دایماً در او مستتر است که فاعل او باشد ص
واحده کلمة والقول عم ۞ وکلمة بها کلام قد یؤم شرح الترکیب واحده مبتدا کلمة خبر والقول
مبتداء عم فعل ماضی معلوم فاعلش ضمیر قول خبر و این جملة معطوفست بر جملهٔ سابقه و
کلمة مبتدا ثانیا متعلق بیؤم و کلام مبتداء دیگر و یؤم فعل مضارع مجهول نایب فاعل در
او ضمیر کلام و این جمله خبر مبتداء دویم و این مبتدا با خبرش خبر مبتداء اول المعنی یعنی
واحد کلم کلمه است و لفظ قول عامست شامل است کلمه و کلام و کلم را و گاه هست که
قصد کرده می شود به کلمه کلام یعنی کلمه می گویند و از آن کلام می خواهند مثل این قول
که لا اله الا الله کلمهٔ توحید و امثال آن بدانکه حق آنست که کلم اسم جنس است و کلمه
واحد او چون لَبِنٍ و لَبِنَةٍ و تَمْرٍ و تَمْرَةٍ و گفته اند که او جمع کلمه است والله اعلم و بدانکه

چون قسمت کرده کلمه را باسم وفعل وحرف خواست که بیان کند از برای هریك خواصی
که بان از اخوین خود امتیاز یابد پس شروع نمود بذکر بعضی از خواص هریك وگفت ص
بالجر والتنوین والنداء وال ⁘ ومسند للاسم تمییز حصل ش الترکیب بالجر متعلق بحصل
وهریك از التنوین تا ومسند عطف بر الجر ومتعلق بحصل وصلهٔ مسند محذوفست
یعنی الیه ومراد بمسند مسند الیه است وللاسم متعلق بتمییز یا بحصل وتمییز مبتدا
وحصل فعل ماضی معلوم وفاعلش ضمیر تمییز واین جمله در محل رفع است که خبر تمییز باشد
المعنی یعنی حاصل شده بسبب دخول جر وتنوین وحرف نداء والف ولام تعریف و
مسند الیه بودن از برای اسم تمییز که باز از فعل وحرف جدا شده ص بتا فعلت وات
ویا افعلی ⁘ ونون اقبلن فعل ینجلی ش الترکیب بتا متعلق به ینجلی ومضاف بفعلت بحرکات
ثلث واتت بسکون تا عطف بر فعلت ویا عطف بر تا ومضاف با فعلی ونون عطف
بر تا ومضاف با قبلن به تشدید نون وفعل مبتدا وینجلی فعل مضارع معلوم وفاعلش
ضمیر فعل خبر المعنی یعنی واضح ومنکشف میشود شاد فعل از اسم وحرف وتمیز
می یابد بلحوق تاء فعلت متحرك که علامت فاعل است خواه مضموم وخواه مفتوح وخواه
مکسور وبتای اتت که علامت مفرد مؤنث غایبه است در فعل ومراد بیای افعلی ساکن
یائیست که علامت فاعل است ولاحق می شود فعل امر را در مثل اضربی وفعل مضارع را
در مثل تضربین ومراد بنون اقبلن نون تاکید است خواه ثقیله وخواه خفیفه ص
سواهما

سواهما الحرف کهل وفی ولم ⁘ فعل مضارع یلی لم کیشم ش الترکیب سواهما مضاف خبر الحرف یا مبتدا
وخبرش الحرف کهل خبر مبتداء محذوفست یعنی وذلك کهل وفی ولم عطفند بر هل فعل
مبتدا مضاف بمضارع وگفته اند که فعل مبتدا ومضارع نعت او وبر هر تقدیر یلی که فعل
مضارع معلوم است با فاعلش که ضمیر راجع بفعل مضارع است خبر او ولم مفعول یلی کیشم خبر
مبتداء محذوف یعنی وذلك کیشم المعنی یعنی سوای اسم وفعل که علامات مذکوره
مختصه باسم یا فعل نباشد حرف است چون هل وفی ولم ودر ذکر امثلهٔ ثلاثه اشاره باین
شده که بعضی از حروف عام است بر اسم وفعل هر دو داخل میشود چون هل وبعضی
مختص باسم است چون فی وبعضی مختص بفعل است چون لم وقول او آنکه فعل مضارع
تا آخر بیت تا الی این بیان اقسام ثلثه فعل که ان ماضی ومضارع وفعل امر است از
یکدیگر میکند یعنی علامت فعل مضارع آنست که در یلی لم واقع شود یعنی لم برا و
داخل تواند شد چون یشم که میگویی در او لم یشم وفعل ماضی وامر این صلاحیت ندارند
ص وماضی الافعال بالتا مز وسم ⁘ بالنون فعل الامر ان امر فهم ش الترکیب ماضی
مضاف بافعال مفعول مز بالتا متعلق بمز ومز بکسر میم امر از میز یمیز فعل امر وسم بکسر
سین فعل امر از وسم یسم بالنون متعلق بسم وفعل مضاف با الامر مفعول سم ان حرف
شرط امر مرفوعست بر نیابت فاعل فعل مضمری که مفسر او ست فهم مذکور وفهم فعل
مجهول نایب فاعل در او ضمیر مستتر راجع بامر المعنی یعنی فعل ماضی را تمیز ده وجدا

کن از باقی احوال بلحوق تا خواه تاء تانیث ساکنه که علامت تانیث فاعل است چون ضربت
وخواه تاء متحرکه چون ضربت که ضمیر علامت وخواه تاء متحرکه که ضمیر فاعلست چون ضربت وعلامت کن
بنون تاکید فعل امر را اگر از فعل امر فهمیده شود چون اضربن واگر از کلمه امر فهم شود
ونون تاکید لاحق او نتواند شد ان اسم فعل است وبیاید ص والا مران لم یك للنون محل
فیه هو اسم نحو صه وحیهل ش الترکیب واو از برای استینافاست الا مر مبتدا بر تقدیر
مضاف ای مفهم الامر ان حرف شرط لم از حروف جازمه یك مجزوم بان للنون متعلق بیك
ودر محل نصب که خبر باشد ومحلا اسم یك وفیه متعلق بمحل وهو مبتدا اسم خبر واین جمله
در محل رفع که خبر الامر باشد نحو مضاف بصه خبر مبتدا محذوف یعنی وذلك نحو صه وحیهلا
عطف بر صه المعنی یعنی مفهم امر اگر نبوده باشد محلی از برای نون در او واسم امر است
مثل صه که بمعنی اسکت است وحیهل که بمعنی اقبل یا عجل است وگفته نمیشود که
صهن وحیهلن المعرب والمبنی ای هذا باب المعرب والمبنی پس معرب ومبنی
بتقدیر مضاف خبر مبتداء محذوفند ص الاسم منه معرب ومبنی لشبه من الحروف
مدنی ش الترکیب الاسم مبتداء اول ومنه خبر معرب واین مبتداء دویم با خبر ش خبر
مبتداء اول ومبنی عطف بر معرب لشبه متعلق بمبنی من الحروف متعلق بشبه و
احتمال دارد که متعلق بمدنی باشد ومدنی نعت شبه المعنی یعنی اسم بر دو قسم است
بعضی از او معرب وبعضی مبنی ومبنی بودن اسم بواسطهٔ مشابهت بحروفاست که

که ان مشابهت نزدیك میکرداند اسم را بحروف ص کالشبه الوضعی فی اسمی جئتنا
والمعنوی فی متی وفی هنا ش الترکیب کالشبه خبر مبتداء محذوف یعنی وذلك کا
لشبه والوضعی نعت الشبه فی اسمی متعلق بکاین نعت الوضعی وجئتنا مضاف الیه
اسمی والمعنوی عطف بر الوضعی وفی متی وفی هنا متعلقند بمحذوفی نعت المعنوی و
التقدیر المعنوی فی متی وفی هنا المعنی یعنی مشابهت اسم بحرف بحسب وضع
همچنانکه در این دو اسم که در جئتنا ست چون تا مشابهت دارد در وضع بهمزهٔ
استفهام ونا بباء نافیه وتا ونا هر دو اسمند چون تا ضمیر فاعل ونا ضمیر مفعولست
ووضع ایشان هر دو وضع حرفاست چو وضع اسم بر حرف واحد است یا بیشتر و
مشابهت اسم بحرف در معنی نیز میباشد واین دو قسم است یکی مشابهت بحروف
موضوع موجودی همچو متی که اسم است گاه بمعنی همزهٔ استفهام وگاه بمعنی ان شرط استعمال
می شود ویکی دیگر مشابهت بحرف غیر موجود مثل هنا که اسم اشاره است واشاره معنی
حرفی است وحق ان بود که از برای او حرفی وضع شده باشد چنانکه از برای نفی و
زیرا که جمیع معنی حروف اضافی وقیاس بغیر خواهد بود وتمام نمیشود مگر با متعلق کذا اسم اشاره چنانکه بوشیده نخواهد بود که
نهی وضع کرده اند اما نکرده اند پس بنای اسمای اشاره از برای مشابهت انهاست در
معنی بحرف مقدری ص وکنیابة عن الفعل بلا تاثر وکافتقار اصلا ش الترکیب وکنیابة
عطفاست بر کالشبه وعن الفعل متعلق است به نیابة بلا تاثر متعلق بکاین و
نعت است از برای نیابة وکافتقار عطف است بر کنیابة اصلا فعل مجهول نایب فاعل

فاعل در او ضمیر افتقار و الف او الف اطلاق است یعنی مشابهت اسم بحرف بنیابة از فعل
می باشد بی تاثر المعنی یعنی شبیه باشد اسم بحرف در استعمال یعنی چنانکه حرف عمل میکند و
معمول نمی باشد همچنین این اسما عمل کنند و معمول نمی باشد همچنین این اسما عمل کنند
چیزی نباشند مثل اسما افعال چون رویدن زیدا و مشابهت اسما بحروف در افتقار
نیز می باشد که ان افتقار بحسب وضع است همچو اسما موصول که مشابهت دارند به
حروف در احتیاج یعنی چنانکه حرف در اتمام معنی محتاج است بانضمام کلمهٔ دیگر بان اسما
موصوله نیز در دلالت بر معنی در جمیع احوال محتاجند بصله و این احتیاج در اصل
وضع ایشان بوده ص ومعربا لاسما ما قد سلما من شبه الحرف کارض وسما ش الترکیب
معرب مضاف بالاسماء مبتدا اما ماء موصولة قد سلما جمله فعلیه فاعلش ضمیر ما صلهٔ ما
و این موصول با صله اش در محل رفع که خبر معرب باشد و الف او الف اطلاقست من
شبه الحرف متعلق بسلم کارض خبر مبتداء محذوفست یعنی و ذلك کارض و سما بضم
سین که یکی از لغات اسم است عطف است بر ارض المعنی یعنی معرب اسما چنان
اسمیست که به تحقیق که سلامت باشد از مشابهت بحروف مثل لفظ ارض و سما و در
تمثیل این دو مثال اشاره شده است باین که اسم معرب دو قسم می باشد یکی صحیح
که اعرابش لفظیست چون ارض و دیگری معتل که اعرابش تقدیریست چون سما
ص وفعل امر ومضی بنیا واعربوا مضارعا ان عریا من نون توکید مباشر ومن

زوید اسم امر مبنی بمعنی امهل مرفوع المحل یا مبتدا باشد و انت در کنت او ...

نون اناث کیرعن من فتن ش الترکیب وفعل مبتدا مضاف بامر ومضی عطف بر امر و بنیا
فعل مجهول الف ضمیر تثنیه عاید بامر و مضی و نایب فاعل و این جمله خبر مبتدا واعربوا
فعل است و فاعل و مضارعا مفعول او ان حرف شرط عریا فعل شرط والف او از برای
اطلاق است ومن نون متعلق بعری و مضاف بتوکید و مباشر نعت نون ومن نون
اناث عطف بر من نون توکید و کیرعن خبر مبتداء محذوف بتقدیر قول یعنی و ذلك
کقولك یرعن و ان فعل است با فاعل ومن موصول و فتن فعل مجهول نایب فاعل در
او ضمیر راجع بمن وصلهٔ موصول و این موصول با صلة در محل نصب است که مفعول یرعن
باشد المعنی یعنی فعل امر و ماضی مبنی و از جمله مبنی الاصلند و مبنی الاصل حرف است
و فعل ماضی باتفاق و فعل امر حاضر علی الخلاف و معرب کردانیده اند فعل مضارع را هرگاه
عاری باشد از نون توکید مباشر و از نون جمع مونث و مراد بنون توکید مباشر انست که در میان
فعل و نون فاصله بضمیر نباشد مثل لاتنصرن که در نزد جمهور مبنی بر فتح است واگر نون
غیر مباشر باشد پس معرب است مثل لاتنصران وبیان انکه فعل ماضی مبنی بر فتح است و
فعل امر اگر صحیح الاخر باشد مبنی بر سکونست چون اضرب واگر معتل الاخر باشد مبنی
بر حذف اخر اوست چون اغز واخش وارم و فعل مضارع اگر نون تاکید مباشر اوست
یعنی فاصله بضمیر نشده میان فعل و نون خواه ان ضمیر موجود باشد چون لاتنصران
و خواه محذوف چون لاینصرن که اصلش لاینصرونن بود ولاتنصرن که اصلش لا

تصریف بوده واو ویا با لتقاء ساکنین افتاده اند مبنی خواهد بود بر فتح چون لا تضربن
وهمچنین فعل مضارع اگر با نون جمع مونث باشد مبنی بر سکون است چون یضربن واگر
عاری از این دو نون باشد معرب است چنانکه گذشت ومعنی پرعن من فتن یعنی میترسانند
می ترسانند کسی را که مفتون ایشان شده ص وکل حرف مستحق للبناء والاصل فی المبنی ان یسکنا
ش الترکیب وکل مبتدا مضاف بحرف مستحق خبر للبنا متعلق بمستحق والاصل مبتدا فی
المبنی متعلق بالاصل ان یسکن فعل مضارع معلوم فاعلش ضمیر مبنی واین جمله در محل رفع
که خبر الاصل باشد المعنی یعنی همه حروف مستحق بنا اند بواسطهٔ آنکه تصرف در حروف
نمیباشد وعوامل مقتضیهٔ اعراب داخل ایشان نمیشود واصل در مبنی سکون است چون
اخف از حرکت است ص ومنه ذو فتح وذو کسر وضم کاین امس حیث والساکن کم ش
الترکیب ومنه خبر ذو فتح مقدم براو وذو کسر عطف بر ذو فتح وضم معطوف بر کسر
کاین خبر مبتداء محذوف یعنی وذلک کاین امس حیث عطف اند براین بحذف عاطف
والساکن مبتدا وکم خبر وعکس نیز محتملست المعنی یعنی بعضی از مبنی صاحب فتحست
مثل این وبعضی صاحب کسر مثل امس وبعضی صاحب ضم مثل حیث وساکن از مبنی
همچو کم ص والرفع والنصب اجعلن اعرابا لاسم وفعل نحو لن اهابا ش الترکیب الرفع مفعول
اول اجعلن مقدم براو والنصب عطف براو اجعلن فعل امر مؤکد بنون حقیقه اعرابا
مفعول دویم اجعلن لاسم متعلق باعرابا وفعل عطف بر اسم نحو خبر مبتداء محذوف

لن از حروف

لن از حروف ناصبه واهاب صیغه متکلم وحده منصوب بلن والف او الف اطلاقست
وجمله در محل جر است که مضاف الیه نحو باشد المعنی یعنی بگردان رفع ونصب را اعراب
از برای اسم وفعل واکتفا نمود بمثال فعل منصوب وباقی امثله مذکور خواهد شد
ص والاسم قد خصص بالجر کما قد خصص الفعل بان ینجزما ش الترکیب والاسم مبتدا
قد خصص فعل مجهول نایب فاعل در او ضمیر اسم خبر بالجر متعلق بخصص کما خبر محذوف
یعنی وذلک کما قد از برای تحقیق خصص فعل مبنی از برای مفعول الفعل نایب فاعل بان
ینجزما متعلق به خصص ودر تاویل مصدر المعنی یعنی اسم به تحقیق که تخصیص یافته بجر چنانکه
فعل تخصیص یافته بجزم پس ظاهر شد که اعراب چهار نوع است رفع ونصب که شریکند در
ایشان اسم وفعل وجر که خاصه اسم است وجزم که خاصه فعل است ص فارفع بضم وانصبن
فتحا وجر کسرا کذکر الله عبده یسر ش الترکیب فارفع فعل امر فاعلش ضمیر مستتر بضم متعلق
رفع وانصبن نیز فعل امر مؤکد بنون خفیفه معطوف بر ارفع فتحا منصوب بنزع خافض
ای بفتح وجر فعل امر عطف بر ماقبلش وکسرا ایضا منصوب بنزع کذکر خبر مبتدا محذوف خافض
یعنی وذلک کذکر الله ذکر مبتدا مرفوع بضمه مضاف بالله والله مضاف الیه مجرور
بکسره وعبده مفعول منصوب بفتحه ویسر خبر ذکر المعنی یعنی پس رفع ده بضمه ونصب
ده بفتحه وجر ده بکسره مثل ذکر الله عبده یسر ویسر مثال رفع بضمه است ومثال نصب
لن اهاب مذکور شد ص واجزم بتسکین وغیر ما ذکر ینوب نحو جا اخو بنی نمر ش الترکیب

واجزم فعل امر بتسکین متعلق باو وغیر مبتدا وما موصولة مضاف الیه غیر ذکر فعل مجهول
نایب فاعل در او ضمیر ما واین جمله صله ما ینوب فعل معلوم فاعلش ضمیر غیر وجمله در محل
خبر نحو خبر مبتدا محذوف مضاف بجا وجا بالقصر المضرورة فعل ماضی معلوم اخو فاعل او
مضاف به بنی وبنی جمع ابن ومضاف بنمر ونمر بفتح نون وکسر میم اسم قبیله المعنی
یعنی جزم ده فعل را بسکون نحو لم یضرب وغیر انچه مذکور شد از حرکات که ضم وفتح
وکسر باشد نایب حرکاتند در اعراب بودن نحو جاء اخو بنی نمر که اخو فاعل جاست
در رفع او بواو است وواو نایب ضمه است وبنی مضاف الیه اخوست وجرش بیاست
ویا نایب کسره است ص وارفع بواو وانصبن بالالف • واجرر بیا ما من الاسما اصف
شرالترکیب وارفع فعل امر بواو متعلق باو وانصبن فعل امر مؤکد بنون تاکید ثقیله
بالالف متعلق باو واجرر بیاء بدستور ما موصوله من الاسما متعلق باصف اصف صیغه
متکلم معلوم وصله ما وموصول با صله در محل نصب که مفعول هر یك از افعال ثلثه
باشد بر سبیل تنازع المعنی یعنی رفع ده بواو ونصب ده بالف وجر ده بیا ان اسمائی
را که معهند بنیابت ومراد باین اسما اسماء سته است که ان ابو واخو وحمو وهنو
وفوو ذومال است ص من ذاك ذو ان صحبة ابانا • والفم حیث المیم منه بانا شر
الترکیب من ذاك خبر مقدم وذو مبتدا وان حرف شرط صحبة مفعول ابان وفاعلش
ضمیر ذو والفش الف اطلاق واین جمله شرط وجوابش محذوف است یعنی ذو چنین را
مرفوع

مرفوع کن بواو ومنصوب کن بالف ومجرور کن بیا والفم عطف بر ذو حیث ظرف مکان از
برای بان المیم مبتدا منه متعلق بان وبان فعل ماضی معلوم فاعلش ضمیر میم وجمله
خبر مبتدا والف الف اطلاق المعنی یعنی از جمله اسما سته که رفع ایشان بواو است
ونصب ایشان بالف وجر ایشان بیاست اگر ظاهر سازد صحبت را یعنی اگر بمعنی
صاحب باشد نحو جاء ذو مال ورایت ذا مال ومررت بذی مال ای صاحب مال
واحتراز کرده است باین قید از ذو که بمعنی الذی است در لغة بنی طی که صحبت از او
فهمیده نمیشود یعنی بمعنی صاحب نیست بلکه مبنی است واخر او واو است در حالات
ثلثه نحو جاءنی ذو قام ورایت ذو قام ومررت بذو قام وهمچنین از جمله اسما
سته فم است هرگاه که میم از او جدا باشد نحو هذا فوه ورایت فاه ونظرت الی فیه
چو اگر با میم باشد معرب بحرکات ثلث است نحو هذا فم ورایت فما ونظرت الی
فم ص اب اخ حم کذاك وهن • والنقص فی هذا الاخیر احسن شرالترکیب اب مبتدا
اخ وحم عطفند بر اب کذاك خبر وهن مبتداء دیگر خبرش کذاك محذوف و
النقص مبتدا فی هذا متعلق باو الاخیر بیان هذا یا نعت او احسن اسم تفضیل
وخبر النقص المعنی یعنی اب واخ وحم همچو ذو است در این که اعراب ایشان بحروف
ثلثه است در احوال ثلث وهن همچو اب است ونقص در اسم اخیر که هن است
بهتر است از اتمام بدانکه اتمام در اینمقام عبارت از اعراب بحروف ثلثه است

در احوال ثلث مثل هذا ابوك ورایت اباك ومررت بابیك ونقص عبارت از
اعراب بحرکات است نحو هذا هنٌ ورایت هنه ومررت بهنه ص وفی اب وتالییه یندر
وقر هامن نقصهن اشهر شر الترکیب فی اب متعلق به یندر وتالییه عطف بر اب یندر
فعل معلوم فاعلش ضمیر نقص وقصر مضاف بها ومبتدا من نقصهن متعلق باشهر واشهر
خبر المغنی یعنی در اب ودر دو اسم که پی اوینده که اخ وحم باشد نقص نادر است وقصر
ایشان مشهورتر از نقص ایشانست یعنی نادر است که اعراب ایشان بحرکات باشد مثل هذا اخ
ورایت اخا ومررت باخ وقصر عبارت از اینست که الفی بکلمه ملحق شود واعراب در هر سه صورت بحرکات تقدیری
باشد مثل هذا اخاه ورایت اخاه و مررت باخاه صح ص وشرط ذا الاعراب ان یضف لا للیا کجا اخو ابیك ذا اعتلا شر الترکیب
شرط مضاف بذا ومبتدا الاعراب عطف بیان ذا یا نعت ان یضف فعل مضارع مجهول
نایب فاعل در او ونون جمع ودر محل رفع که خبر مبتدا باشد لا حرف عطف للیا متعلق
بیضف کجا خبر محذ وفی جاء فعل ماضی مقصور از برای ضرورة اخو فاعل جا ومضاف
بابیك وذا مضاف با عتلا ومضوب بر حالیت المغنی یعنی شرط این اعراب که اعراب
اسماء سته باشد بحروف ثلثه در احوال ثلث اینست که مضاف باشد بغیر یا مثل جاء
اخو ابیك ذا اعتلا چو اخو که فاعل جاءست ومضافست بغیر یا رفعش بواو است و
ابیك که مضاف الیه است ومضافست بغیر یا اعرابش بیاست وذا که حالست و
مضافست بغیر یا اعرابش بالفاست پس اگر این اسماء مضاف نباشند اصلا اعراب

ایشان بحرکات است چون هذا اب ورایت ابا ومررت باب واگر مضاف بیا باشند اعراب ایشان
بحرکت تقدیریست چون هذا اخی ورایت اخی ومررت باخی وبدانکه دو شرط دیگر از برای
اعراب این اسما بحروف هست که مصنف ذکر نکرده واکتفا بمثال نموده یکی انکه مکبر باشند
چه اگر مصغر باشند اعراب ایشان بحرکات ثلثاست در حالات ثلث چون جاءنی
أُخَيُّكَ ورایت أُخَيَّكَ ومررت بأُخَيِّكَ وشرط دیگر اینست که موحد باشند چه اگر تثنیه
یا جمع باشند اعراب ایشان مثل اعراب تثنیه وجمع خواهد بود چون جاء اخان واخون
ورایت اخوین واخین ومررت باخوین واخین ص بالالف ارفع المثنی وکلا اذا بمضمر مضافا وصلا شر الترکیب
بالالف متعلق بارفع وارفع فعل امر المثنی مفعول به ارفع وکلا عطف بر المثنی اذا ظرف
بمضمر متعلق بوصل مضافا حال از ضمیر مستتر در وصل والف از برای اطلاق ووصل
فعل مجهول نایب فاعل در او ضمیر عاید بکلا المغنی یعنی رفع ده بالف تثنیه حقیقی را وکلا
را که ملحق به تثنیه است بشرطی که کلا مضاف بضمیر باشد بدانکه تثنیه حقیقی انست
که واحدی از لفظ خود داشته باشد چون زیدان که مفرد او زیداست وهر چه دلالت
بر اثنین کند ومفردی از لفظ خود نداشته باشد ان ملحق بتثنیه است چون کلا که واحدی
از لفظ خود ندارد واگر کلا مضاف باسم ظاهر باشد اعراب او در هر سه حالت تقدیریست
نحو جاءنی کلا الرجلین ورایت کلا الرجلین ومررت بکلا الرجلین ص کلتا کذاك اثنان
واثنتان کابنین وابنتین یجریان شر الترکیب کلتا مبتدا کذاك خبر اثنان مبتدا واثنتان

عطف براو كابنين وابنتين حالند از فاعل يجريان ويجريان با فاعلش در محل رفع كه خبر
اثنان واثنتان باشد المغنى يعنى كلتا كه فرع كلاست همچو كلاست در اين كه اعراب
او در حالت رفع بالفاست بشرط انكه مضاف بضمير باشد همچو جائنى كلتاهما واثنان
واثنتان كه ملحقند به تثنيه بواسطه انكه مفردى از لفظ خود ندارند چه مفرد اثنان
واحد است ومفرد اثنتان احدى جارى مى شوند در اعراب همچو ابنين وابنتين
كه تثنيه حقيقى اند چه مفرد ابنين ابن ومفرد ابنتين ابنه است مثل جائنى ابنان
واثنان وجائتنى ابنتان واثنتان ص وتخلف اليا فى جميعها الالف جرا ونصبا
بعد فتح قد الف شر التركيب تخلف فعل مضارع الياء فاعل او فى جميعها متعلق بتخلف
الالف مفعول به او جرا ونصبا منصوبند بنزع خافض يا بر حاليت بعد مضاف بفتح
ومتعلق بتخلف قد الف فعل مجهول نايب فاعل او ضمير راجع بفتح وجمله نعت
او براى فتح ومتعلق الف محذوف است تقديرش بعد از فتحى كه مالوف بود در حالت
رفع المغنى يعنى وبجا مى نشيند يا در جميع اسماء مذكوره الف را در حالت جرى
ونصبى بعد از فتحه ما لوفه در حالت رفع مثل رايت الزيدين وكليهما
تا باخر حاصل انكه اعراب مثنى وهر چه ملحق است باو بالفاست در حالت رفعى
وبياء ما قبل مفتوح در حالت نصبى وجرى ص وارفع بواو وبيا اجرر وانصب
سالم جمع عامر ومذنب شر التركيب ارفع فعل امر بواو متعلق بارفع واجرر عطف با

متعلق

وابنين وابنتين و... وكليهما وكلتيهما

متعلق باجرر وانصب واين هر دو فعل امر وسالم مفعول به يكى از افعال ثلثه بر
سبيل تنازع وجمع مضاف اليه سالم ومضاف بعامر ومذنب عطف بر عامر المغنى يعنى
رفع ده بواو وجر ونصب ده بيا جمع سالمى را كه مثل عامر ومذنب باشد ومراد بمثل عامر
علميست كه خالى از تاء تانيث وتركيب باشد وعلم مذكر ذى عقل باشد پس اگر علم نباشد
جمع بواو ونون نميكنند مثلا در رجل رجلون نميگويند واگر با تاء تانيث باشد جمع
بواو ونون نميكنند پس در طلحة طلحتون نميگويند وهمچنين اگر مركب باشد پس در
سيبويه سيبويهون نميگويند همچنين اگر علم غير مذكر باشد چون زينب در جمع او
زينبون نميگويند وهمچنين اگر علم مذكر غير عاقل باشد چون لاحق كه علم فرس است
در جمع او لاحقون نميگويند ومراد بمثل مذنب صفتيست كه صفت مذكر عاقل و
خالى از تاء تانيث باشد ونبوده باشد از باب افعل فعلاء ونه از باب فعلان
فعلى ونه از آن صفاتى كه مساوى باشد در ايشان مذكر ومؤنث پس بقيد مذكر بيرون
رفت صفت مؤنث چون حايض كه در جمع او حايضون گفته نميشود وبقيد عاقل بيرون
رفت صفت غير عاقل پس گفته نميشود در سابق كه صفت فرس است سابقون وبقيد خلو از تا بيرون
رفت صفت مذكرى كه در او تا باشد مثل علامة كه گفته نميشود در احمر كه مؤنث او حمراء است
احمرون ودر سكران كه مؤنث او سكرى است سكرانون وهمچنين گفته نميشود در مثل
صبور وجريح كه تذكير وتانيث در ايشان مساويست صبورون وجريحون ومثال مذنب

فیه که جامع شرایط مذکوره است عامر ومذنب است پس میگویی جائی عامرون و
مذنبون ورایت عامرین ومذنبین ومررت بعامرین ومذنبین ص وشبه ذین وبه
عشرونا وبابه الحق والاهلونا ش الترکیب وشبه عطف بر عامر ومذنب ومضاف بذین
وذین اسم اشاره به متعلق بالحق عشرونا مبتدا وبابه عطف بر عشرون الحق فعل
مجهول نایب فاعل در او ضمیر عشرون واین جمله خبر عشرون والاهلونا عطف بر عشرونا
المعنی یعنی رفع ده بواو وجر ونصب ده بیا جمع سالمی را که واحدش شبه عامر ومذنب
باشد یعنی هر علمی وصفتی را که جامع شرایط مذکوره سابقه باشد چون ابراهیم و
افضل که میگویی جائی ابراهیمون وافضلون ورایت ابراهیمین وافضلین ومررت
بابراهیمین وبافضلین ولاحق کردانیده شده است بجمع مذکر سالم عشرون وباب
او که از ثلثون تا تسعون است وهمچنین اهلون ملحق است باین جمع بدانکه که
مراد بجمع مذکر سالم جمعیست که بنای واحد در او بسلامت باشد واز او واحدی از
لفظ خود باشد که جامع شرایط مذکوره باشد پس اکر او را واحدی نباشد از لفظ
خود چون عشرون یا واحدی باشد اما جامع شرایط مذکوره نباشد چون اهلون
که واحد او اهل است اما علم نیست بلکه مانند رجل اسم جنس است ملحق بجمع خواهد
بود ومعرب باعراب او ص الو وعالمون علیونا وارضون شذ والسنونا ش الترکیب
اولوتا والسنون عطفند بر عشرون بعضی بحذف عاطف وجمله شذ حالست از همه المعنی

یعنی

یعنی وهمچنین ملحق است بجمع اولو بواسطهٔ انکه مفردی از لفظ خود ندارد چه او جمع ذو ست
وهمچنین عالمون چه مفرد او عالم است وعالم اسم جنس است چون رجل وهمچنین علیون
که اسم اعلی طبقات جنت است وان غیر ذی عقل است وهمچنین ارضون که جمع ارض
است وان مؤنث سماعیست وسنون که جمع سنه است وان تاء تانیث دارد در حالتی
که جمع بودن این جموع شاذ است ص وبابه ومثل حین قد یرد ذا الباب وهو عند قوم یطرد
ش الترکیب وبابه عطف بر عشرون مثل مضاف بحین وحال از فاعل یرد قد یرد فعل
معلوم ذا اسم اشاره ودر محل رفع که فاعل یرد باشد الباب عطف بیان ذا یا نعت او
وهو مبتدا عند مضاف بقوم ومتعلق بیطرد وجمله یطرد در موضع رفع بر خبریت المعنی
یعنی وهمچنین ملحق است بجمع باب سنون ومراد بباب سنین هر اسمیست که لام الفعل
او را حذف کرده باشند عوض محذوف تاء تانیث اورده باشند وجمع مکسر از او بنا
نکرده باشند مثل مائة وقلة که در اصل ماو وقلو بوده اند لام ایشان را انداخته ودر
عوض تا اورده اند همچنانکه اصل سنه سنو بوده که بعد از حذف لام وتعویض سنه شده
پس میگویی سنون وسنین وماؤن ومئین وقلون وقلین واکر از اسم مذکور جمع
مکسر بنا کرده باشند جمع صحیح از او قلیل است چون ظبة که اصلش ظبی بوده بعد از
حذف وتعویض ظبة شده واز او جمع مکسر بنا کرده اند چون ظبا وبر سبیل قلت ظبون
وظبین نیز کفته اند وکاه هست که وارد میشود این باب سنین مثل حین یعنی

یارا لازم ان میکرداننددر احوال ثلث ومیکرداننداعراب از بحرکات جاریه بر نون باتنوین و می
کویند هذه سنینٌ ورایت سنیناً ومررت بسنینٍ واز این جمله است حدیث نبوی صلی الله علیه و
آله اللهم اجعل علیهم سنینا کسنین یوسف واجرای باب سنین مجرای حین مطرد و قیاس است
نزد قومی از نحویین وازجمله ایشان است فراص ونون مجموع ومابه التحق فافتح وقل من
بکسره نطق ونون ما ثنی والملحق به بعکس ذاک استعملوه فانتبه شر الترکیب ونون مفعول
افتح مضاف بمجموع وما عطف بر مجموع و موصوله به متعلق بالتحق التحق صله افتح فعل امر
قل فعل ماضی من موصوله و در محل رفع که فاعل قل باشد بکسره متعلق بنطق ونطق صله من و
نون مبتدا ونون مبتدا ومضاف بما موصوله ثنی فعل مجهول نایب فاعل در او ضمیر ما و
این جمله صله ما والملحق عطف برما وبه متعلق بالملحق بعکس متعلق است باستعملوه
ذاک اسم اشارة استعملوه فعل وفاعل ومفعول و در محل رفع که خبر نون باشد فانتبه فعل
امر المعنی یعنی فتحه ده نون جمع را و نون انچنان چیزیرا که ملحق است بجمع نحو جائی مسلمون
وعشرون وکم است کسی که بکسر نون جمع نا طق شده باشد و نون انچنان چیزیرا که تثنیه
حقیقی بوده باشد و نون انچیزی که ملحق بتثنیه باشد بعکس نون جمع استعمال کرده اند
یعنی مکسور میباشد نحو مسلمانِ واثنانِ بکسر نون پس اگاه شو در این استعمال یعنی
کسره او بسیار است وفتح قلیل ص وما بتا والف قد جمعا یکسر فی الجر وفی النصب معا
شر الترکیب ما موصوله در محل رفع بر ابتدا بتاء متعلق بجمعا والف عطف بر تا جمع

فعل

فعل مجهول نایب فاعل در او ضمیر ما وجمله صله ما والف الف اطلاق است یکسر فعل مجهول
نایب فاعل در او ضمیر ما فی الجر وفی النصب متعلق بیکسر وجمله در محل رفع که خبر ما باشد
معاً منصوب است بر حالیت بدانکه چون فارغ شد از بیان نیابت حروف اعرابیه شروع
کرد در بیان نیابت بعضی از حرکات از بعضی واین در دو موضع است یکی جمع مونث
سالم که نصب در او تابع جر است وکسره نایب فتحه ویکی دیگر غیر منصرف که جر در او تابع نصب
وفتحه نایب کسره است ودر این بیت بیان موضع اول کرده المعنی یعنی هر اسمی که جمع بسته شده است
بالف وتا کسره داده میشود اخر او در حالت جر و نصب هر دو در حال رفع بر حال خود است
چون هؤلاء مسلمات ورایت مسلمات ومررت بمسلمات ودر قول مص که ما بتا والف قد
جمعا اشاره شده باین که الف وتا هر دو زاید بند پس وارد نیاید مثل قضاة زیرا که الف
او اصلیت ومثل ابیات که تاء او اصلی است ص کذا اولات والذی اسما قد جعل
کاذرعات فیه ذا ایضا قبل شر الترکیب کذا خبر اولات مبتدا والذی اسم موصول و
مبتداء اول اسما مفعول دویم جعل ومفعول اولش ضمیر مستتر در او که نایب فاعل است
راجع بالذی واین جمله صله موصول کاذرعات خبر محذوف فیه متعلق بقبل ذا مبتدا
دویم ایضا مفعول مطلق فعل محذوف قبل فعل مجهول نایب فاعل در او ضمیر ذا واین جمله
خبر ذا و ذا با خبرش خبر الذی المعنی یعنی همچنین اولات مثل جمع مونث حقیقی است در
اعراب یعنی ملحق است بجمع مؤنث در اعراب وجمع مؤنث حقیقی نیست زیرا که واحدی از

لفظ خود ندارد چه او جمع ذات است بمعنی صاحب و همچنین مثل جمع مؤنث حقیقی است در اعراب
کلمهٔ که در اصل جمع بوده و علم چیزی شده مثل اذرعات که در اصل جمع بوده والحال علم بلدیه
در شام و باین معنی اشاره شده در قول مصنف که ذا اینه ایضا قبل یعنی اعراب جمع مؤنث در چنین
اسمی قبول کرده شده است ص وجر بالفتحة ما لا ینصرف ما لم یضف او یك بعد ال ردف
شر الترکیب جر فعل امر بالفتحة متعلق با و ما موصوله در محل نصب که مفعول جر باشد لا ینصرف فعل
منفی فاعلش ضمیر ما و این جمله صله موصول ما مصدریه لم یضف فعل مجهول نایب فاعل در او
ضمیر ما لا ینصرف او یك عطف بر یضف اسمش ضمیر مستتر در او بعد مضاف با ال و خبر یك ردف
فعل معلوم فاعلش ضمیر ما لا ینصرف المعنی یعنی جر ده بفتحه اسم غیر منصرف را ما دامی که
اضافه کرده نشده باشد آن غیر منصرف و بعد از الف و لام نباشد یعنی الف و لام داخل او
نشده باشد یعنی اعراب غیر منصرف بضمه است در حالت رفع و بفتحه است در حالت نصب و جر بشرط
آنکه مضاف و معرف بالف و لام نباشند چون هذا احمد و رایت احمد و مررت باحمد و اگر مضاف
و معرف بلام باشد جر او بکسره است چون مررت باحمدکم و بالاحمد ص واجعل لنحو یفعلان
النونا رفعا و تدعین و تسئلونا شر الترکیب اجعل فعل امر لنحو مضاف بیفعلان و متعلق
باجعل النونا مفعول اول اجعل رفعا مفعول دویم و تدعین و تسئلونا عطف بر یفعلان
المعنی یعنی بگردان از برای مثل یفعلان و تدعین و تسئلونا نون را علامت رفع و مراد به
مثل یفعلان چیزیست که الف در او علامت تثنیه باشد خواه اولش یا باشد و خواه تا

و بمثل تدعین فعل است که متصل شود بآن یاء مخاطبه و بمثل تسئلون چیزیست که واو جمع باو
متصل باشد خواه اول او یا باشد و خواه تا و این پنج صیغه که در واقع هفت صیغه است چه
تفعلان بتاء فوقانی سه صیغه است بنونند در حالت رفع و نون در این پنج موضع نایب ضمه است
پس اعراب بنیابت در فعل نیز می باشد چنانچه در اسم ص وحذفها للجزم والنصب سمة
کلم تکونی لترومی مظلمة شر الترکیب وحذفها مبتدا للجزم والنصب متعلق بسمه و سمه خبر کلم
تکونی خبر محذوف تکون از افعال ناقصه مجزومه بلم و یاء مخاطبه اسمش لترومی فعل
مضارع منصوب بان مقدره بعد لام جحود یاء مخاطبه فاعل او و مظلمة مفعول او و جمله
در محل نصب خبر تکون المعنی یعنی و حذف نون یفعلان و تدعین و تسئلون علامت است
از برای نصب و جزم مثل لم تکونی که در اصل تکونین بوده بعد از دخول لم نون بجزمی
افتاده و مثل لترومی که در اصل ترومین بوده و ان ناصبه که بعد از لام جحود مقدره می باشد
نون را حذف کرده بدانکه هر لامی که در خبر کان منفیه مذکور باشد لام جحود است و بعد
از آن لام ان ناصبه مقدر است حاصل که اعراب این هفت صیغه از فعل مضارع بثبوت نون است
در حالت رفع و بحذف نون است در حالت نصب و جزم ص وسم معتلا من الاسماء ما
کالمصطفی والمرتقی مکارما شر الترکیب سم فعل امر معتلا مفعول دویم سم من الاسماء متعلق
بمعتلا ما موصوله و مفعول اول سم کالمصطفی متعلق باستقر و صله موصول والمرتقی
عطف بر المصطفی مکارما مفعول مرتقی المعنی یعنی نام معتل چیزیرا از اسماء که مستقر است

همچو مصطفی و مرتقی بدانکه اسم نزد نحاة صحیح میباشد وان اسمیست که حرف اخرش
حرف علت نباشد و بسیاری ازان کذشت ومعتل یعنی حرف اخرش حرف علت باشد و
معتل دو قسم است یکی معقصور وان اسمیست که اخراو الف ما قبل مفتوح باشد واخر
بعدازان الف همزه نباشد چون مصطفی وعصا و فتی و دیکری منقوص وان اسمیست
که اخراو یاء ما قبل مکسور باشد چون مرتقی وقاضی وداعی وازاینجا چنین ظاهر میشود
که اسم معربی که اخراو واو ما قبل مضموم باشد یافت نشده ص فاول الاعراب فیه قدرا
جمیعه وهو الذی قد قصرا ش الترکیب فاول مبتدا اول الاعراب مبتدای دویم فیه
متعلق بقدر وقدر با نایب فاعل خبر الاعراب والاعراب با خبرش خبر مبتداء اول جمیع
توکید الاعراب وهو مبتدا الذی اسم موصول قد قصرا صلهٔ او وموصول با صله خبر هو
المعنی یعنی پس اول یعنی مثل مصطفی که اخرش الف مقصورهٔ است اعراب در او تقدیریست
در احوال ثلث چو الف اصلا قابل حرکت نیست ص والثان منقوص ونصبه ظهر
ورفعه ینوی کذا ایضا یجر ش الترکیب الثان مبتدا منقوص خبر ونصبه مبتدا ایضا
ظهر خبر ورفعه ینوی بد ستور کذا متعلق به یجر وایضا مفعول مطلق یجر فعل مجهول نایب
فاعل ضمیر الثان المعنی یعنی ودویم را که مثل مرتقی است او را منقوص میکویند ونصب او
ظاهر میشود ورفع وجرش تقدیریست زیرا که ضمه وکسره بر یا ثقیلند وفتحه ثقیل نیست
ص وای فعل اخر منه الف او واو او یاء فمعتلا عرف ش الترکیب ای مبتدا اول
ومتضمن

ومتضمن معنی شرط ومضاف بفعل واخر مبتداء دویم منه متعلق باخر والف خبر مبتدا دویم
واین جمله خبر مبتداء اول او واو او یاء عطف بر الف فا جواب شرط معتلا حال از ضمیر
مستتر در عرف وجمله جواب شرط المعنی یعنی هر فعلی که اخراو الف است یا واو یا یاء
پس شناخته شده است حال کونی که معتل است یعنی فعل معتل انست که اخراو واو ما
قبل مضموم باشد چون یدعو یا یاء ما قبل مکسور چون یرمی یا الف ما قبل مفتوح چون
یرضی ص فالالف انو فیه غیر الجزم وابد نصب ما کیدعو یرمی ش الترکیب فالالف
مفعول به انو وانو فعل امر فیه متعلق بانو غیر حال ومضاف با الجزم وابد فعل امر
نصب مضاف بما موصوله ومفعول به ابد کیدعو متعلق باستقر وصلهٔ ما یرمی
عطف بر یدعو المعنی یعنی معتل با الف را تقدیر کن در او غیر جزم را که ان رفع و
نصب است وظاهر کن نصب فعلی را که همچو یدعو و یرمی است یعنی در اخر ان فعل واو باشد
یا یائی ص والرفع فیهما انو واحذف جازما ثلثهن تقض حکما لازما ش الترکیب الرفع
مفعول به انو فیهما متعلق بانو وانو فعل امر واحذف فعل امر جازما حال از فاعل ثلثهن
مفعول به احذف تقض فعل مضارع مجزوم بجواب امر وحکما مفعول مطلق تقض از غیر
لفظ او لازما نعت حکما المعنی یعنی رفع را تقدیر کن در یدعو و یرمی وحذف کن در حالت
اخر این سه فعل را و هر گاه چنین کردی قضای حکم لازم که اجرای کلمه است بر وفق لغت
عرب کردهٔ وحاصل این دو بیت این است که رفع مقدر است در حروف ثلث که ان

الف ویا و واواست از برای ثقل ضمه وجزم ظاهر میشود در حروف ثلثه بحذف حروف
ونصب ظاهر می شود در مثل یدعو ویرمی از برای خفت فتحه ومقدر است در مثل یرضی
چو الف اصلا قابل حرکت نیست چون یدعوا ولن یدعو ولم یدع ویرمی ولن یرمی ولم یرم
ویرضی ولن یرضی ولم یرض النکرة والمعرفة ای هذا بیان باب النکرة والمعرفة ص
نکرة قابل ال مؤثرا :: او واقع موقع ما قد ذکرا ش الترکیب نکرة مبتدا قابل مضاف بال
وخبر مؤثرا حال از ال او واقع عطف بر قابل موقع مفعول فیه ومضاف الیه ما موصوله
قد قد تحقیقی ذکر فعل ماضی مجهول نایب فاعل در او ضمیر ما وجمله صله موصول المعنی
یعنی نکرة اسمیست که قابل الف ولام تعریف باشد در حالتی که الف ولام در او تاثیر
کند یعنی او را معرفه کند چون رجل که بدخول الف ولام معرفه می شود وبقید مؤثرا
احتراز شده از اعلامی که الف ولام داخل ایشان می شود ومؤثر نیست چون العباس و
الحارث یا نکره واقع شود در موقع اسمی که آن اسم قابل الف ولام باشد چون کلمهٔ
ذو که آن قابل الف ولام نیست اما بمعنی صاحب است وصاحب قابل الف ولام هست
ص وغیره معرفة کهم وذی :: وهند وابنی والغلام والذی ش الترکیب غیره مبتدا
معرفة خبر کهم خبر محذوف وذی تا والذی عطف بر هم المعنی یعنی غیر اسم مذکور
معرفه است مثل هم یعنی مضمرات ومثل ذی یعنی اسماء اشاره ومثل هند یعنی
علم ومثل ابنی یعنی مضاف ومثل الغلام یعنی معرف بلام ومثل الذی یعنی اسماء
موصول

موصوله ومجموع این شش قسم است وبعضی منادی را نیز از معارف شمرده اند ص فما لذی
غیبة او حضور کانت وهو سم بالضمیر ش الترکیب ما موصوله ودر محل نصب که مفعول
اول سم باشد لذی متعلق باستقر وصله موصول غیبة مضاف الیه او حضور عطف
بر غیبة کانت خبر محذوفی وهو عطف بر انت سم فعل امر بالضمیر مفعول دویم سم المعنی
یعنی بنام چیزیرا که از برای صاحب غیبت باشد چون هو یا صاحب حضور ومراد به
صاحب حضور متکلم ومخاطب است چو هر دو حاضرند چون انا وانت بضمیر ص وذو اتصال
منه ما لا یبتدی :: ولا یلی الا اختیارا ابدا ش الترکیب ذو مبتدا مضاف باتصال منه متعلق
باتصال ما موصوله لا یبتدی فعل مجهول نایب فاعل در او جار ومجرور محذوف یعنی به
وصله موصول وعاید محذوف است ولا یلی فعل معلوم فاعلش ضمیر ما وعطف بر لا یبتدی
الا در محل نصب که مفعول به یلی باشد اختیارا منصوب بنزع خافض ابدا منصوب بظرفیة
بدانکه ضمیر بر دو قسم است مستتر وبارز وبارز بر دو قسم است متصل ومنفصل و
در این بیت بیان بارز متصل نموده المعنی یعنی صاحب اتصال از ضمیر انچنان
چیز نیست که ابتدا باو نتوان کرد ودر یلی الا در حالت اختیار واقع نشود هرگز پس
نتوان گفت لک والاک وقید اختیار بواسطه اینست که در ضرورت شعری
واقع شده مثل قول شاعر اعوذ برب العرش من فئة بغت :: علیّ فما لی عوض الاه
ناصر ای الا الله ناصر ص کالیا والکاف من ابنی اکرمک :: والیا والها من سلیه ما
ملک

ش التركيب كاليآء خبر محذوفى يعنى وذلك كاليا والكاف عطف بر الياء من ابنى اكرمك

در موضع حال از الياء والكاف والياء والهاء عطف بر اليا من سلبه ما ملك در موضع

حال از اليا والهاء المعنى يعنى از ضمير متصلى كه ابتدا كرده نميشود باو و ديلى الا

واقع نميشود مثل يا و كاف است از ابنى اكرمك و مثل يا و ها است از سلبيه

ص وكل مضمر له البنا يجب ولفظ ما جر كلفظ ما نصب ش التركيب وكل مبتدا

مضاف بمضمر له متعلق به يجب البنا مبتداء دوم يجب خبر مبتداء دوم واين مبتدا

با خبرش خبر مبتدا اول ولفظ مضاف بما موصوله ومبتدا جر صله ما كلفظ در

محل رفع خبر لفظ ما موصوله ونصب صله او المعنى يعنى هر ضميرى بناء او واجب است

ولفظ مجرور همچو لفظ منصوب است يعنى هر ضمير متصلى كه صلاحيت نصب دارد

جر نيز دارد چون اننى وانك وانه وبى وبك وبه بدانكه مبنى بودن ضماير از براى

مشابهت بحروف است در جمود يعنى در عدم تصرف چرا كه ضماير مصغر و منسوب و تثنيه

وجمع نميشوند چنانكه حروف ص للرفع والنصب وجر نا صلح كاعرف بنا فاننا

نلنا المنح ش التركيب للرفع متعلق بصلح والنصب عطف بر للرفع ونا مبتدا صلح

خبر كاعرف خبر محذوفى واعرف فعل امر بنا متعلق باو وان از حروف مشبهه نا

اسم او نلنا فعل و فاعل المنح مفعول او جمله خبر ان المعنى يعنى نا صلاحيت دارد

از براى رفع چون نلنا واز براى نصب چون اننا واز براى جر چون بنا واز اين

دوبيت

٤٣

دوبيت ظاهر شد كه بعض ضماير مشترك اند ميان نصب وجر و بعضى مشترك اند

ميان رفع ونصب وجر و معنى مثال بشناس ما را بدرستى كه ما دريافته ايم عطايا را

ص والف والواو والنون لما غاب وغيره كقاما واعلما ش التركيب الف مبتدا و

الواو والنون عطف بر الف لما متعلق بثابت ما موصوله غاب صله او وجمله صله

و موصول خبر الف وغيره عطف بر ما كقاما واعلما خبر محذوفى المعنى يعنى الف

وواو ونون كه ضماير مرفوع متصل اند ثابت اند از براى غايب نحو قاما قاموا قمن واز براى

غير غايب ومراد بغير غايب اينجا مخاطب است چو اين ضماير ثلثه از براى متكلم نمى باشد چون اعلما

كتب

اعلموا اعلمن كه هر سه ضمير مخاطب اند ص ومن ضمير الرفع ما يستتر كافعل اوافق نغتبط اذ تشكر

من ضمير الرفع متعلق بكاين ودر محل رفع كه خبر مبتدا باشد ما يستتر موصول با صله ومبتدا

كافعل تا آخر خبر مبتدا براى محذوفى يعنى وذلك كافعل الخ المعنى يعنى بعضى از ضماير

رفع هست كه واجب است استتار ايشان چون افعل تا باخر بدانكه ضمير بر دو قسم است بارز

ومستتر ومستتر واجب الاستتار مى باشد وجايز الاستتار ومراد بواجب الاستتار آنست

كه اقامه اسم ظاهر مقام او نتوان كرد چون اضرب فعل امر كه انت در او مستتر است و ابراز اين

ضمير جايز نيست زيرا كه نميتوان گفت اضرب زيدا اما اضرب انت از جهت آن جايز است كه انت

تاكيد فاعل است نه فاعل ومراد بجايز الاستتار آنست كه اقامت اسم ظاهر در مقام او توان كرد

چون زيد ضرب اى هو واين ضمير جايز الاستتار است چو ميتوان گفت بجاى او كه زيد ضرب ابوه

ورفع فاعلیت ضمیر نمود ومصـ در این بیت ذکر مواضعی نموده که استتار ضمیر در ایشان
واجب است اوّل فعل امر واحد مخاطب چون اضرب که انت در او مستتر است وجوبا
وباقی صیغ امر مخاطب فاعل ایشان ضمیر بارز است دوّیم وسیّم صیغه متکلم وحده و
متکلم مع الغیر از فعل مضارع چون اوافق که انا در او مستتر است ونغتبط که نحن در
او مستتر است چهارم مفرد مذکر مخاطب از فعل مضارع مانند تشکر که انت در او مستتر
وجوبا ص وذو ارتفاع وانفصال انا هو وانت والفروع لا تشتبه شـ التركیب وذو
مضاف بارتفاع ومبتدا وانفصال عطف بر ارتفاع انا خبر وهو وانت عطف بر انا والفروع
مبتدا لا تشتبه خبر المعنی یعنی ضمیر مرفوع منفصل انا وهو وانت است که اصلند و
وفروع ایشان مشتبه نمیست بدانکه انا ضمیر متکلم وحده است وهو غایب مفرد
مذکر وانت ضمیر واحد مذکر مخاطب واین هرسه اصلند وفروع ایشان متکلم مع الغیر
است ومفرد مونث غایب وحاضر وتثنیه وجمع غایب ومخاطب است چون انا ونحن
انت انتما انتم انتِ انتما انتنّ وهو هما هم هی هما هنّ ص وذو انتصاب فی انفصال
جعلا ایای والتفریع لیس مشکلا شـ التركیب ذو مضاف بانتصاب ومبتدا فی
انفصال در موضع حال از نایب فاعل مستتر در جعل راجع بذو ومفعول اوّل ایای
مفعول دوّیم جعل وجعل با معمولین در محل رفع بر خبریة والتفریع مبتدا لیس مشکلا
خبر المعنی یعنی کردانیده شده است ضمیر منصوب منفصل ایای که از برای متکلم وحده

است وتفریع بر او نیست مشکل چون ایای ایانا ایاك ایاكما ایاكم ایاكِ ایاكما ایاكنّ ایاه
ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهنّ ص وفی اختیار لا یجیء المنفصل اذا تاتّی ان یجیء
المتصل شـ التركیب فی اختیار متعلق بلا یجیء لا حرف نفی یجی فعل المنفصل فاعل اذا
ظرف تاتّی فعل ان یجیء المتصل در موضع فاعل المعنی یعنی نمی اید ضمیر منفصل در
حالت اختیار در وقتی که میسر باشد امدن ضمیر متصل وبقید اختیار بیرون رفت
ضرورت شعری پس هرگاه میتوان گفت اکرمتك نباید گفت اکرمت ایاك چه وضع
ضمایر از برای اختصار است وضمیر متصل اخصر است ومواضعی چند هست که با امکان
اتصال انفصال جایز است ومصـ بیان ان مواضع خواهد کرد پس ان بمنزلهٔ
استثنا است از این حکم ص وصل او افصل هاء سلنیه وما اشبهه فی کنته الخلف انتمی
شـ التركیب صل وافصل هردو فعل امر وهاء مفعول به ایشان بر سبیل تنازع
مضاف الیه وما اشبهه عطف بر سلنیه فی کنته متعلق بانتمی الخلف مبتدا انتمی خبر
المعنی یعنی متصل خواهی بیار یا منفصل هاء سلنیه را وهرچه را مشابهت دارد
باو ومراد بهاء سلنیه معمول هر فعلی است که متعدی بدو مفعول شود وهردو ضمیر
باشند ومفعول ثانی در اصل خبر مبتدا نباشد پس میتوان گفت سلنیه وسلنی
ایاه ومشابه او مثل اعطیتك جایز در او اعطیتکه واعطیتك ایاه وخلاف ظاهر
شده درمیان قوم در کنته یعنی در خبر افعال ناقصه هرگاه ضمیر باشد چه اتصال

وانفصال او جایزاست واختلاف در مختار است نزد همه ومختار مص اتصال است
ومختار سیبویه انفصال چون کنته وکنت ایاه ص کذاك خلتنیه واتصالا اختار
غیری اختار الانفصالا ش الترکیب کذاك خبر خلتنیه مبتدا بتقدیر مضاف یعنی
هاء خلتنیه کما سلنیه اتصالا مفعول به اختار واختار صیغه متکلم وحده از
فعل مضارع غیر مضاف بیا ومبتدا اختار فعل ماضی معلوم فاعلش ضمیر غیر
الانفصالا مفعول به اختار واین جمله خبر غیری المعنی یعنی مثل باب کنته باب خلتنیه
در وقوع خلاف در اختیار اتصال یا انفصال در مفعول ثانی او هرگاه هر دو ضمیر
باشند ومراد بباب خلتنیه هر فعل ومفعولی است که مفعول دویم او در اصل
خبر باشد واختیار میکنم من در این باب نیز اتصال را وغیر من اختیار کرده است
انفصال را ومراد باین غیر سیبویه است ص وقدم الاخص فی اتصال وقدمن ما شئت
فی انفصال ش الترکیب قدم فعل امر الاخص مفعول به او فی اتصال متعلق بقدم وقدمن
فعل امر مؤکد بنون خفیفه ما موصوله شئت صله او ومجموع صله با موصول مفعول
به قدمن فی انفصال متعلق بقدمن المعنی یعنی مقدم دار اخص از ضمیرین را هرگاه
هر دو متصل باشند مثلا میگویی که اعطیتکه واعطیتنیه ونمیگویی اعطیتهوك
واعطیتهونی اگر چه بعضی تجویز کرده اند اما اگر احدهما منفصل باشد اختیار
داری در تقدیم اخص وغیر اخص مثل اعطیتك ایاه واعطیتنی ایاه بتقدیم اخص

واعطیته ایاك واعطیته ایای بتقدیم غیر اخص بدانکه مراد باخص در اینجا اشد اختصاصا
بتعریف است یعنی اعرف نه اخص واعم مصطلح منطقیین چنانچه بعضی توهم کرده اند و
ضمیر متکلم اخص از مخاطب وضمیر مخاطب اخص از غایب است ص وفی اتحاد الرتبة الزم فصلا
وقد یبیح الغیب فیه وصلا ش الترکیب فی اتحاد متعلق بالزم الرتبة مضاف الیه الزم
فعل امر فصلا مفعول به او قد از برای تقلیل یبیح الغیب فعل وفاعل فیه متعلق بیبیح
وصلا مفعول به یبیح المعنی یعنی لازم دان فصل را در اتحاد رتبه ضمیرین وگاه هست که مباح
میکرداند غایب بودن ضمیرین وصل را در اتحاد رتبه مثلا هرگاه دو ضمیر متکلم یا مخاطب یا غایب
جمع شوند لازم است فصل احد ضمیرین پس میگویی اعطیتنی ایای واعطیتك ایاك و
اعطیته ایاه ونمیگویی اعطیتنی واعطیتکك واعطیتهوه لیکن گاه هست که هرگاه ضمیرین
غایب باشند ولفظ ایشان مختلف باشد هر دو متصل می باشند مثل الزیدان الدرهم
اعطیتهماه وبقد تقلیلیه اشاره بقلت این قسم شده ص وقبل یا النفس مع الفعل التزم
نون وقایة ولیسی قد نظم ش الترکیب قبل مضاف بیا ومضوب بالتزم والنفس مضاف
الیه مع الفعل در موضع حال از یا التزم فعل مجهول نایب فاعل نون وقایة ولیسی مبتدا
وقد نظم فعل مجهول وخبر المعنی یعنی التزام کرده شده نون وقایة پیش از یاء ضمیر
متکلم با فعل تا نگاه دارد آخر فعل را از کسره که از خواص اسم است شعر بیت مثل قول شاعر
عددت قومی کعدید الطیس اذ ذهب القوم الکرام لیسی یعنی شمردم قوم خود را است ولحوق یاء بلیس بدون
نون وقایة از برای ضرورت

همچو ریك بیابان در وقت رفتن قوم کرام ونیستم من رونده با ایشان ص ولیتنی
فشا ولیتی ندرا: ومع لعل اعکس ولکن مخیرا ش الترکیب لیتنی مبتدا فشا خبر ولیتی
ندرا بدستور مع مضاف بلعل ومتعلق باعکس ولکن فعل امر از کان ناقصه ضمیر
مستتر در او اسمش مخیرا خبر فی الباقیات متعلق بمخیرا واضطرارا مفعول له خفف و
خفف فعل ماضی معلوم ومنی وعنی مفعول خفف وبعض فاعل او ومضاف
بمن موصوله قد سلفا صله المعنی یعنی لیت که از حروف مشبهه است هرگاه متصل شود
باو یاء متکلم استعمال او با نون وقایة بسیار وشایعست ولیتی بی نون نادر است و
لعل بر عکس لیت است یعنی استعمال او بی نون شایع وبا نون کم است وهستی تو
با باقی حروف مشبهه مخیر در اتیان بنون وعدم اتیان باو نحو اِنّنی واِنّی واَنّنی واَنّی
وکانّنی وکانّی ولکنّنی ولکنّی وتخفیف داده اند بعض از پیشینیان از روی
اضطرار یعنی در وقت ضرورت شعری منی وعنی را یعنی من وعن که از حروف
جارّه اند هرگاه متصل شود بایشان یا واصل انست که نون وقایه پیش از یا بایشان
ملحق شود وبا تشدید گفته شوند اما بجهت ضرورت شعری بعضی حذف نون
وقایه از ایشان کرده اند مثل قول شاعر: ایها السائل عنهم وعنی: لست من قیس و
لا قیس منی ص وفی لدنی لدنی قل وفی: قدنی وقطنی الحذف ایضا قد یفی ش
الترکیب وفی لدنی بتشدید نون متعلق بقل ولدنی بتخفیف نون مبتدا قل فعل

فی الباقیات واضطرارا خففا:
منی وعنی بعض من قد سلفا:

فاعلش

فاعلش ضمیر لدنی مخفف واین جمله خبر لدنی وفی قدنی وقطنی متعلق بیفی الحذف مبتدا
ایضا مفعول مطلق فعل محذوف وجمله قد یفی خبر مبتدا المعنی یعنی در لدنی که ظرف
مکان است با یاء متکلم اکثر الحاق نون وقایه است وبی وقایه کم است ودر قدنی و
قطنی که بمعنی حسبی است حذف نون بسیار والحاق نون کم است بر عکس لدنی
یعنی قدی وقطی بسیار استعمال میشود وقدنی وقطنی کم است پس یفی بمعنی
یکثر است ودر بعضی شروح یفی را بمعنی یقل گرفته اند وگفته که یعنی استعمال
نون با قدنی وقطنی بسیار وحذف نون از ایشان کم است والله اعلم العلم
ای هذا باب بیان العلم ص اسم یعین المسمی مطلقا: علمه کجعفر وخرنقا وقرن وعدن
ولاحق: وشذقم وهیلة وواشق س الترکیب اسم مبتدا یعین المسمی فعل با فاعل
ومفعول در موضع نعت از برای اسم مطلقا حال از فاعل یعین علمه خبر کجعفر خبر
محذوف وخرنق تا بواشق همه عطف بر جعفر المعنی یعنی اسمی که معین میسازد مسمی
را مطلقا یعنی بلا قید آن اسم علم آن مسمی است مثل جعفر تا باخر وبقید مطلقا
احتراز شد از سایر معارف چه دلالت ایشان بر تعیین بقید است مثلا
ضمیر در تعیین مسمی محتاج بقید تکلم یا خطاب یا غیبت است چون انا و
انت وهو ومصنف در تمثیل باین امثله اشاره نموده باین که تعیین مسمی بعلمیت
شاملست ذوی العقل وغیر ذوی العقل چون جعفر که علم مردی است و

خرنق علمست از برای زن و قرن اسم قبیله است و عدن اسم مکانی است و
لاحق اسم فرس و شدقم اسم جمل و هیله اسم شاة و واشق اسم کلبی است
ص واسما اتی وکنیة ولقبا واخرن ذا ان سواه صحبا شرح الترکیب اسما حال از
فاعل اتی که ان ضمیر راجع بعلم است وکنیة ولقبا عطفند بر اسما و اخرن فعل
امر مؤکد بنون خفیفه و در محل رفع مفعول ان آن شرط سواه مفعول صحب و
فاعلش ضمیر لقب المعنی یعنی امده است علم اسم وکنیت و لقب چو اکر مصدر
باب یا ام است ان کنیت چون ابو القاسم وام کلثوم و اکر چنین نباشد یا دلالت
می کند بر مدحی یا ذمی ان لقب است چون محمد صلعم و معویه و میمونه و ملیشومه و
اکر نه این چنین باشد ان اسم است چون زید و زینب و تاخیر کن لقب را هر
کاه مصاحب شود غیر خود را یعنی اکر اسم و لقب جمع شوند لقب را مؤخر دار
چون زید شمس الدین بدانکه ظاهر کلام مصنف انست که اکر لقب با کنیت نیز
جمع شود تاخیر لقب واجب است و اکر با کنیة جمع شود این کس مختار است
در تقدیم لقب بر کنیت مثل زین العابدین ابو عبد الله و در تقدیم کنیت بر لقب
مثل ابو عبد الله زین العابدین اکر بدل سواه سواها میکفت از این مناقشه
سالم چه ضمیر سواها بکنیت راجع بود و سوا کنیت اسم است ص وان یکونا
مفردین فاضف حتما والا اتبع الذی ردف شرح الترکیب ان یکونا فعل شرط مجزوم

بحذف

ومشهور میان نحاة که اکر لقب با اسم جمع شود تاخیر لقب واجب است
م

47

بحذف نون واز افعال ناقصه الف ضمیر تثنیه اسم او مفردین خبر فاضف
جواب شرط حتما مفعول مطلق فعل محذوف و فی الا استثنا مشعر بتقدیر شرط ای
ان لا یکونا کذلك اتبع فعل امر جواب شرط مقدر و حذف فا از برای ضرورت شده
والذی اسم موصوله ردف با فاعل مستتر در او صله موصول و جمله صله با موصول
در محل مفعول اتبع المعنی یعنی اکر بوده باشد اسم و لقب هر دو مفرد پس اضافه کن
اول را که اسم است بثانی که لقب است چون هذا سعید کرز و این مذهب بصریون
است و کوفیین در این صورت نیز تجویز اتباع کرده اند و اکر هر دو مفرد نباشند
تابع ساز انچیز را که ردیف است یعنی ثانی را تابع اول ساز در اعراب خواه هر
دو مرکب باشند چون جائی عبد الله انف الناقة یا اول مرکب باشد و ثانی مفرد
چون عبد الله کرز یا اول مفرد و دویم مرکب چون زید انف الناقة ص ومنه منقول
کفضل واسد وذو ارتجال کسعاد وادد وجملة وما بمزج رکبا ذا ان بغیر ویه
تم اعربا شرح الترکیب منه خبر مقدم منقول مبتدا کفضل خبر محذوف و اسد
عطف بر فضل و ذو ارتجال عطف بر منقول کسعاد خبر محذوف و ادد عطف
بر او وجملة عطف بر منقول وما بمزج رکبا عطف ایضا بر منقول ذا اسم اشاره
در محل رفع بر ابتدا ان حرف شرط بغیر متعلق بتم و مضاف بویه تم فعل شرط اعربا
فعل مجهول و جواب شرط و جمله شرط و جزا خبر ذا المعنی یعنی بعضی از علم

منقول است ومنقول انست که قبل از علمیت در غیر علمیت استعمال شده باشد
خواه از مصدر منقول شده باشد چون فضل وخواه از صفت چون حارث وخوا
از اسم جنس چون اسد وخواه از فعل ماضی ومضارع چون شمر که اسم اسپی است
یعنی شمر اسم فرس است
ویزید وبعضی از ان مرتجل یعنی پیش از علمیت در چیزی دیکر استعمال نشده چون
سعاد که اسم زنیست واد که اسم مردیست واین اعلام معربند وبعضی از
علم جمله است ومراد بجمله مبتدا وخبر است چون زید قایم که علم شخصی باشد یا
فعل وفاعل چون تابط شرا که علم شخصیت ومبنی باشد این قسم در علم الا محکی چه
غرض از تسمیه بجمله دلالت بر قصه وحکایت است مثل جاءنی زید قایم وتابط شرا
ورایت زید قایم وتابط شرا ومررت بزیدٌ قایمٌ وتابط شرا وبعضی از علم انست
که ترکیب شده باشد با غیر ترکیب مزجی وان دو اسم است که هر یك را معنی باشد
وایشانرا باهم ضم کنند وعلم شخصی نمایند واین مرکب مزجی بنا بر تقریر مص ا کس
بغیر ویه تمام شده یعنی جزء دویم ان غیر لفظ ویه است چون بعلبك ومعدیکرب
معرب است باعراب غیر منصرف واکر جزء دویم ان ویه است چون سیبویه نفطویه
مبنی است بر کسر ص وشاع فی الاعلام ذوا الاضافة کعبد شمس وابی قحافة ش
الترکیب اغنی عن البیان المعنی یعنی بسیار است در اعلام صاحب اضافه
یعنی مرکب اضافی مثل عبد شمس که اسم است وابی قحافه که کنیت است ودر
ایراد

ایراد این دو مثال اشاره است باین که جزء اول در این ترکیب میتواند که معرب بحرکات
باشد چون عبد یا معرب بحروف چون ابی وجزء دویم منصرف میباشد چون شمس و
غیر منصرف چون قحافه واین قسم علم بسیار است ص ووضعوا لبعض الاجناس علما
کعلم الاشخاص لفظا وهو عم ش الترکیب وضعوا فعل است با فاعل لبعض الاجناس علما
متعلق باو وعلما مفعول او والف علما از برای ضرورت حذف شده کعلم الاشخاص
حال از مفعول لفظا منصوب بنزع خافض ای فی لفظ وهو مبتدا عم خبر المعنی
یعنی وضع کرده اند از برای بعضی اجناس علم را در حالتی که ان علم مثل علم اشخاص باشد
در لفظ واین علم جنس عام است یعنی شامل است افراد خود را ابدا نکه علم بر دو قسمست
علم شخص وعلم جنس را (وعلم جنس صح) دو حکم است یکی معنوی وان انست که اراده کرده شود باو
واحدی بعینه چون زید که مختص یك ذات است ودیکری لفظی وان انست که
صحیح باشد امدن حال بعد از او چون جاء زید راکبا وغیر منصرف واقع شود با یك
سبب دیکر غیر علمیت چون هذا احمد وممتنع باشد دخول لام بر او پس نمیکویی
هذا العمر وعلم جنس همچو علم شخص است در لفظ مثل هذه اسامة مقبلا که ذکر حال
بعد از او شده ومنع شده از او تنوین از این جهت که غیر منصرف است از برای علمیت
وتانیث لفظی وممتنع دخول الف ولام بر او پس نمیکویی هذه الاسامة اما حکم علم
جنس در معنی همچو حکم نکره است از جهت انکه مخصوص معینی نیست وبرهر

اسدی مثلا اسامه صادقست بدانکه اجناس غیر ما لوفه چون سباع و وحوش
وحشرات الارض که احتیاج نیفتاده است بوضع اعلام از اشخاص ایشان در عوض
از برای هر جنسی از اجناس ایشان علمی وضع نموده اند تا اشاره نمایند بهر جنسی
بعلمی ص من ذاك ام عريط للعقرب وهكذا ثعالة للثعلب ومثله برة للمبرة كذا
فجار علم للفجرة ش التركيب من ذاك خبر مقدم ام عريط بكسر عين وسكون را و
فتح يا مبتدا للعقرب در موضع حال و هكذا خبر ثعالة مبتدا للثعلب حال از
ثعالة ومثله برة للمبرة بدستور و همچنین كذا فجار با اخر يعني المعنى بعضی از علم جنس ام
عریط است که علم جنس عقرب است و همچنین ثعالة علم جنس ثعلب است ومثل ام عریط
است برة که علم جنس مبرة است و همچنین فجار علم جنس الفجره است بدانکه چون
جنس در اعیان میباشد و در معانی دو مثال اول اشاره است بعلم جنس اعیان
و دو مثال اخر بعلم جنس معانی الاشارة ای هذا باب اسماء الاشارة ص بذا
لمفرد مذكر اشر بذی وذه تی تا علی الانثی اقتصر ش التركيب بذا و لمفرد متعلقند
باشر و مذکر نعت مفرد و بذی و ذه تی تا و علی الانثی متعلقند با قتصر المعنی
یعنی اشاره کن بذا بمفرد مذکر وبذی وذه وبسکون ها وتی وتا اقتصار کن
بر واحدهٔ مونث در اشاره وازجمله لغات واحده مؤنث است ذِهِ بکسر ها با
اختلاس واشباع وته بسکون ها وبکسر ها با اختلاس واشباع ص وذان

تان للمثنى المرتفع وفي سواه ذين تين اذكر تطع ش التركيب وذان مبتدا تان
عطف بر او للمثنى خبر المرتفع نعت المثنى وفي سواه متعلق باذكر و ذين وتين
مفعول اذكر و تطع فعل مضارع مجزوم بجواب امر المعنى يعني اشاره كرده ميشود
بذان وتان به تثنيه در حالت رفع ذان از براى مذكر و تان از براى مونث مثل
جائى ذان وجائى تان و در سواى حالت رفعى يعنى در حالت نصبى و جرى
ذكر كن ذين وتين تا اطاعت كرده باشى زبان عرب را چون رايت ذين وتين و
ومررت بذين وتين ص وباولى اشر لجمع مطلقا والمد اولى ولدى البعد انطقا بالكاف
حرفا دون لام او معه واللام ان قدمت ها ممتنعه ش التركيب وباولى متعلق باشر
لجمع ايضا مطلقا حال از جمع والمد مبتدا اولى خبر ولدى البعد متعلق بانطقا
انطقا فعل امر مؤكد بنون خفيفه والف مبدل از نون بالكاف متعلق بانطقا
دون لام ايضا حال از كاف م
حرفا حال از كاف او معه عطف بر دون واللام مبتدا ان حرف شرط قدمت فعل
است وفاعل وها مفعول او ممتنعه خبر مبتدا المعنى يعني اشاره كن باولى
از براى جمع مطلقا خواه مذكر وخواه مونث وظاهر اين است كه شامل عقلا وغير
عقلا نيز باشد اما استعمال اولى در غير عقل كم است اما وارد است چنانچه
در اين شعر كه ذُمَّ المَنَازِلَ بَعْدَ مَنْزِلَةِ اللِّوىٰ وَالعَيْشَ بَعْدَ اُولٰئِكَ الاَيَّامِ كه باولى
در اين بيت اشاره باًيام شده كه از غير ذوى العقول است يعنى مذمت كن منزلها

را بعد از منزل لوی ومذمت کن عیش را بعد از ان روزها ومد در اولی بهتر از
قصر است **بدانکه** مد لغت حجاز است وقران کریم بران وارد شده است و
قصر لغت تمیم است وکویا شو در نزد بعید مشار الیه بکاف در حالتی که ان کاف
حرف است خواه با لام باشد وخواه بی لام چون ذلك وذاك واکر مقدم
داری تو بر اسم اشاره هاء تنبیه را لام دران وقت ممتنع است پس نمیکویی
هذلك وهاتلك امّا هذاك وهاتاك بدون لام وارد است **بدانکه**
ظاهر کلام مصنف انست که اسمآ اشاره دو مرتبه دارند قریب وبعید انچه
بی کاف است از برای قریب وآنچه با کاف است از برای بعید امّا جمهور نحویین
را مذهب اینست که سه مرتبه دارد قریب وبعید ومتوسط واشاره کرده می
شود بقریب بانچه در او نه کاف باشد ونه لام چون ذا وذی وبمتوسط بانچه
در او کاف باشد تنها نه لام چون ذاك وببعید بانچه در او هم کاف باشد وهم
لام چون ذلك **ص** وبهنا او ههنا اشر الی داني المكان وبه الكاف صلا
في البعد او بثم فه او هنّا او بهنالك انطقن او هنّا **ش التركيب** وبهنا او
ههنا متعلقند باشر الی دان المكان ایضا متعلق باشر وبه متعلق بصلا
الكاف مفعول صلا وصلا فعل امر مؤکد بنون خفیفه مبدله بالف في البعد
متعلق بصلا بثم متعلق بفه وفه بضم فا وسکون ها فعل امر از فاه یفوه

معنی

بمعنی نطق وهنّا بفتح هاء وتشدید نون عطف بر ثمّ وبهنالك بضم ها وتخفیف
نون متعلق بانطقن وانطقن فعل امر مؤکد بنون خفیفه وهِنّا بکسر ها و
تشدید نون عطف بر هنالك **المعنى** یعنی اشاره کن بهنا یا بههنا بمکان
نزدیك ووصل کن کاف را بهنا در اشاره بمکان بعید چون هناك یا ناطق
شو در مکان بعید بثمّ یا هنّا بفتح ها وکسر نون یا بهنالك وبنای بر مذهب
مصنف است وبر مذهب غیر مصنف هناك از برای متوسط است وما بعد او
از برای بعید **الموصول** ای هذا باب الموصول **ص** موصول الاسمآ الذی
الانثى التي واليآء اذا ما ثنيا لا تثبت بل ما تليه اوله العلامة والنون ان
تشدد فلا ملامة **ش التركيب** موصول الاسمآ مبتدا الذی خبر الانثى مبتدا
التي خبر اليآء مفعول لا تثبت اذا ظرف ما زایده ثنی فعل مجهول نایب فاعل
در او ضمیر تثنیه راجع بالذی والتي لا تثبت فعل نهی فاعلش مستتر بل اضرابی
ما موصوله تلیه فاعلش ضمیر مستتر عاید بیا ها عاید بما ومفعول تلی وجمله
صله ما اوله فعل امر فاعلش مستتر ها مفعول اول او العلامة مفعول دوم
والنون مبتدا ان از برای شرط تشدد فعل مجهول نایب فاعل در او ضمیر نون
فا حرف جزاء لا نافیه از برای جنس ملامة اسم لا وخبرش محذوف تقدیرش
لا ملامة علیك واین جمله خبر مبتدا **المعنى** یعنی موصول اسمی الذی آست

از برای مفرد مذکر و التی از برای واحدهٔ مؤنث و ثابت مکردان تو یا را در وقتی که
تثنیه کردانیده شود الذی و التی بلکه انچه در عقب می اید اورا کلمه یا بکردان تو
یلی اورا علامت یعنی یارا از الذی و التی حذف کن و بجای یا که علامت تثنیه که
الف و نونست در حالت رفعی و یا و نون است در حالت نصبی و جرّی بکذار
پس میکویی اللذان و اللتان و اللذین و اللتین و اکر نون اللذان و اللتان
تشدید داده شود پس هیچ ملامت و عیب بر تو نیست تا عوض باشد از یاء
محذوف در بعضی قراءات ربّنا ارنا الذین بتشدید نون قراءت ص و
النون من ذین و تین شدّدا ایضا و تعویض بذاک قصدا ش التركيب
النون مبتدا من ذین و تین حال اند از ضمیر مستتر در شدّد راجع بنون و شدّد
در محل خبر و تعویض مبتدا بذاک متعلق بقصد و قصد فعل مجهول نایب
فاعل ضمیر تعویض و خبر مبتدا المعنى یعنی نون از ذین و تین که تثنیه ذا و تا
اسم اشاره اند تشدید داده شده ایضا و تعویض قصد کرده شده باین
تشدید چون ذانّ و تانّ و ذینّ و تینّ که تشدید نون در اینجا عوض است
از یا در الذی و التی ص جمع الذی الاولی الذین مطلقا و بعضهم
بالواو رفعا نطقا ش التركيب جمع الذی مبتدا و الاولی خبر الذین عطف بر
الاولی مطلقا حال از الذین و بعضهم مبتدا بالواو متعلق بنطق رفعا منصوب

بنزع

بنزع خافض نطق فعل معلوم فاعلش ضمیر بعض و الف الف اطلاق و جمله خبر مبتدا
المعنى یعنی جمع الذی اولی است بضم همزه اما نه از لفظ او و الذین جمع الذی
است مطلقا خواه در حال رفع و خواه نصب و خواه جرّ چون جائنی الذین و
رایت الذین و مررت بالذین و بعضی از عرب بواو در حالت رفع ناطق شده و کفته اند
جائنی اللذون و این لغت بنی هذیل است ص باللات و اللاء التی قد جمعا و
اللاء کالذین نزرا وقعا ش التركيب باللات و اللاء متعلقند بجمعا و التی مبتدا
قد جمعا خبر و اللاء مبتدا و کالذین و نزرا هر دو حال اند از مستتر در وقع که
عاید است باللاء و وقع خبر المعنى یعنی التی جمع کرده شده است بر اللات
بکسر تا و حذف یا و بر اللاء بکسر همزه و حذف یا یعنی این هر دو جمع مؤنث و
واقع شده است اللاء مثل الذین یعنی در جمع مذکر استعمال شده نادرا چنانچه
در این شعر فما اباؤنا بامنّ منه علینا اللائی قد مهدوا الحجورا ای الذین قد
مهّدوا و که اللاء صفت اباء واقع شده که جمع مذکر است یعنی نیستند پدران
ما انچنان پدرانی که این صفت دارند که کردانیده اند حجرهای خود را از
برای ما همچو مهد یعنی اصلاح کارها و شان ما نموده اند منت نهنده تر بر ما
از ممدوح پس اللاء بمعنی الذین ص و من و ما و ال تساوی ما ذکر و هکذا
ذو عند طیّ قد شهر ش التركيب و من بفتح میم و ما و ال عطف بر من و هر

سه مبتدا تساوی فعل معلوم فاعلش در او ضمیر عاید باسماء ثلثة خبر من موصولة
ذکر فعل مجهول نایب فاعل در او ضمیر ما وجمله صلهٔ موصول وجمله صله وموصول
مفعول تساوی هکذا در محل نصب بر حالیت از ضمیر مستتر در تشمر عاید بذو و
ذو مبتدا عند طی متعلق بتشمر و تشمر خبر المعنی یعنی ومن وما وال که از اسماء
موصولند مساویند چیزی را که مذکور شد یعنی افراد وتثنیه وجمع وتذکیر
وتانیث در ایشان مساویست وذو در نزد طی که از اسم موصول میدانند
مشهور است همچنین یعنی افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث در ذو نزد
بنی طی یکسانست پس میگویی جائی من قام ومن قامت ومن قاما ومن قامتا
ومن قاموا ومن قمن واعجبنی ما رکب وما رکبت وما رکبا وما رکبتا وما
رکبوا وما رکبن وجائی القایم والقائمة والقائمان والقائمتان والقا[ئمون]
والقائمات وجائی ذو قام وذو قامت وذو قاما وذو قامتا وذو قاموا
وذو قمن ص وکالتی ایضا لدیهم ذات وموضع اللاتی اتی ذوات ش
الترکیب وکالتی خبر مقدم لدیهم متعلق باستقر ذات مبنی بر ضم و
مبتدا مؤخر موضع مضاف باللاتی ومفعول فیه اتی واتی فعل ذوات ایضا
مبنی بر ضم وفاعل اتی المعنی یعنی بعضی از بنی طی ذات همچو التی استعمال نزد
ایشان واورده اند ذوات را در موضع اللاتی یعنی بجای ذو در واحدهٔ مؤنث

ذات

ذات ودر جمع مؤنث ذوات استعمال کرده اند ص ومثل ماذا بعد ما استفهام
او من اذا لم تلغ فی الکلام ش الترکیب مثل مضاف بما وخبر ذا بعد مضاف بما
وما مضاف باستفهام او من عطف بما اذا ظرف لم تلغ فعل مجهول مجزوم بحذف
الف نایب فاعل ضمیر ذا فی الکلام متعلق بلم تلغ المعنی یعنی ذا مثل ما موصوله
است در اینکه مساویست در او افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث هرگاه بعد
از ما یا من استفهامیه واقع شوند در وقتی که ملغا نباشند در کلام مثل ما
ذا جائک ومن ذا جائک که هریک از ما ومن استفهامیه اند ومبتدا وذا موصوله
وخبر وجاءک صلهٔ ذا واحتراز کرد بلم تلغ فی الکلام از این که ذا با ما یا من کرد[انی]ده
شوند کلمهٔ واحده از برای استفهام مثل ماذا عندک ای ای شئ عندک که ماذا
مبتداست وعندک خبر پس ذا در اینجا ملغاة است بواسطهٔ آنکه جزء کلمه ایست
چه مجموع ماذا استفهام است وهمچنین است قول در من ذا عندک بعینه و
همچنین ماذا صنعت هرگاه معنی او ای شئ صنعت باشد چه ماذا بتمامها مفعول
صنعت است ص وکلها تلزم بعدها صلة على ضمیر لائق مشتملة ش
الترکیب کلها مبتدا یلزم فعل بعده متعلق بآن صلة فاعل واین جمله خبر
مبتدا على ضمیر متعلق بمشتملة لائق نعت ضمیر مشتملة نعت صله المعنی یعنی همهٔ
اسماء موصوله لازم است بعد از ایشان صله که مشتمل باشد بر ضمیری که لایق آن

موصول باشد یعنی مطابق موصول باشد در افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث
نحو جائی الذی ضربته واللذین ضربتهما والذین ضربتهم والتی ضربتها واللتین
ضربتهما واللاتی ضربتهن بدانکه گاه هست که لفظ موصول مفرد مذکر است
ومعنی او تثنیه یا جمع یا مؤنث چون من وما پس هر گاه قصد کرده شود از آن
لفظ غیر مفرد مذکر جایز است در این هنگام مراعات جانب لفظ ومراعات جانب
معنی یعنی عاید بموصول را مفرد مذکر میتوان اورد نظر بلفظ وغیر مفرد مذکر
میتوان اورد نظر بمعنی مثلا هر گاه از لفظ من مؤنث اراده شده باشد می
توان گفت اعجبنی من قام نظر بلفظ ومن قامت نظر بمعنی واگر مخاطب دو
شخص باشد مثلا باز میتوان گفت اعجبنی من قام ومن قامت وبر این قیاس
ص وجملة او شبهها الذی وصل به کمن عندی الذی ابنه کفل من
التركيب وجملة خبر مقدم او شبهها عطف بر او الذی مبتدا مؤخر وصل
بر صله الذی کمن خبر محذوفی ومن مبتدا موصول عندی صله من الذی
اسم موصول وخبر مبتدا ابنه مبتدا کفل فعل مجهول وخبر ابنه وجملهٔ
صلهٔ الذی است المعنی یعنی اینچنان چیزی که صله داده میشود موصول
باینچیز جمله است یا شبه جمله مثل من عندی که من موصول است وعندی
که ظرف وشبه جمله است صلهٔ اوست والذی موصول است وابنه کفل

که مبتدا

که مبتدا وخبر بیت صله او واقع شده بدانکه مراد بجمله فعل وفاعل است یا مبتدا و
خبر وبشبه جمله ظرف است یا جار ومجرور چون الذی عندك والذی فی الدار و
عامل در ایشان فعل محذوفی است وجوبا چون استقر ای الذی استقر عندك
او فی الدار واین صله از برای غیر الف لام است وصلهٔ او خواهد آمد وشرط
است در جمله که صله واقع می شود که جمله خبریه باشد پس جایز نباشد جاء الذی
اضربه خلافا للکسائی وخالی باشد از معنی تعجب پس نتوان گفت که جاء الذی
ما احسنه ومحتاج نباشد بکلامی که قبل از او باشد پس درست نباشد جاء
الذی لکنه قاعد زیرا که محتاج است بجملهٔ که قبل از او باشد مثل ما قام زید لکنه
قاعد ص وصفة صريحة صلة ال وكونها بمعرب الافعال قل من التركيب
صفة خبر مقدم صريحة نعت صفة صلة مضاف بال ومبتدا وكون مصدر كان
ناقصه مضاف باسمش ومبتدا بمعرب متعلق بموصوله مقدر که خبر کون
باشد الافعال مضاف الیه قل فعل معلوم فاعلش ضمیر کون ودر محل خبر المعنی
یعنی صلهٔ الف لام موصول صفه صریحه است ومراد بصفه صریحه اسم فاعل
ومفعول وصفه مشبهه است چون الضارب والمضروب والحسن الوجه و
بودن الف ولام وصل کرده شده بمعرب افعال یعنی فعل مضارع نادر است
چنانچه در قول شاعر ما انت بالحكم الترضى حكومته ولا الاصيل ولا ذي الرأي

والجدل که ترضی فعل مضارع است صله الف ولام واقع شده یعنی نیستی تو حکمی چنان
حکمی که مرضی باشد حکومت او ونیستی صاحب رای وجدل ای کما واعرب
ما لم تضف وصدر وصلها ضمیر انحذف ش التركيب ای مبتدا وکما خبر واعرب
فعل مجهول نایب فاعل ضمیر ای ما مصدریة لم تضف فعل مجهول نایب فاعل
ضمیر ای المعنی یعنی ای مثل ما موصوله است در اینکه افراد وتثنیه وجمع وتذکیر
وتانیث در او مساویست ومعرب می باشد کلمه ای اگر مضاف نباشد در حالتی
که صدر صله او ضمیر محذوف باشد بدانکه کلمه ای را چهار حالت است اول
انکه مضاف باشد وصدر صله او مذکور نحو یعجبنی ایهم هو قایم دوم انکه
مضاف نباشد وصدر صله او هم مذکور نباشد نحو یعجبنی ای قایم سیم انکه
مضاف نباشد وصدر صله او مذکور باشد نحو یعجبنی ای هو قایم ودرین سه حالت
ای معربست بحرکات ثلث در احوال ثلث چهارم انکه مضاف باشد وصدر صله
او محذوف ودرای حالت مبنی بر ضم است نحو یعجبنی ایهم قائم ومررت بایهم قایم
وازاین قسم است قول خدای تعالی ثم لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی
الرحمن عتیا ای هو اشد وهو که صدر صله است حذف شده ع وبعضهم
اعرب مطلقا وفی ذا الحذف ایا غیر ای یقتفی ان یستطل وصل وان لم
یستطل فالحذف نزر وابوا ان یختزل ان صلح الباقی لوصل مکمل والحذف

عندهم

عندهم کثیر منجلی فی عاید متصل ان انتصب بفعل او وصف کمن نرجو یهب
ش التركيب وبعضهم مبتدا اعرب فعل معلوم فاعلش ضمیر بعض در محل رفع بس
خبریة ومفعول اعرب ایا محذوف ومطلقا حال از مفعول محذوف و
فی ذا متعلق بیقتفی وذا اشاره بحذف صدر صله الحذف عطف بیان
یا نعت ذا وایا مفعول مقدم یقتفی غیر ای مبتدا یقتفی خبر ان حرف شرط
یستطل فعل مجهول وصل نایب فاعل وان لم یستطل ایضا فعل شرط فالحذف نزر
جواب شرط وابو فعل وفاعل ان یختزل فعل مجهول نایب فاعل ضمیر راجع به
صدر صله ان صلح فعل شرط الباقی فاعل لوصل متعلق بصلح مکمل نعت وصل
والحذف مبتدا عندهم متعلق بکثیر یا بالحذف یا بمنجلی وکثیر خبر ومنجلی نعت
کثیر فی عاید متعلق بالحذف یا بکثیر ومتصل نعت عاید ان انتصب فعل شرط
بفعل متعلق بانتصب او وصف عطف بر فعل کمن خبر محذوف ومن موصوله
در محل رفع بر ابتدا و نرجو صله من وعاید به من ضمیر منصوب محذوف تقدیرش
نرجوه ویهب خبر من المعنی یعنی بعضی از عربان اعراب داده اند ای را
مطلقا یعنی در حالت رابع هر چند مضاف وصدر صله او ضمیر محذوف
باشد پس میگویی یعجبنی ایهم قائم برفع ورایت ایهم قایم بنصب ای ومررت
بایهم قایم بجر ای وقرائت شده است ثم لننزعن من کل شیعة ایهم بنصب

ودراین حذف یعنی حذف صدر صله غیر ای از موصولات تابع ایّ است بشرط
انکه صله طول داشته باشد مثل قوله تعالی وهو الذی فی السّما اله وفی الارض
اله ای هو اله وازاین قبیل است جا الذی ضارب زیدا ای هو ضارب واکر
طول نداشته باشد پس حذف صدر صله نادر است مثل جا الذی قایم ای
هو قایم وحذف هو نادر است ومنع کرده اند قومی حذف صدر صله را اکر
صلاحیت داشته باشد باقی بعد از حذف که صله تمام باشد نحو جاء الذی
هو ابوه منطلق پس جایز نیست حذف هو زیرا که ابوه منطلق صلاحیت دارد
که صله باشد بدون هو پس دانسته نمیشود که از کلام چیزی حذف شده یا
نه وحذف عاید در نزد قوم بسیار وشایع است در ان عایدی که متصل
باشد بصله اکر منصوب بفعل باشد یا بوصف مثل من ترجو یهب که عاید
متصل بفعل منصوب باو حذف تقدیره من ترجوه ومثل الذی انا معطیک
درهم که عاید بموصول متصل بوصف منصوب باو حذف شده تقدیره الذی
انا معطیکه واز اینجا ظاهر شد که اکر عاید ضمیر منفصل باشد حذفش جایز نیست
پس حذف ایاه از جا الذی ایاه ضربت جایز نباشد وهمچنین اکر عاید بغیر
فعل یا وصف که ان حرفست منصوب باشد حذفش جایز نیست مثل جا
الذی انه منطلق ص کذاک حذف ما بوصف خفضا کانت قاض بعد امر من قضا

تم الکتیب

کذاک خبر مقدم حذف مبتدا ما موصوله بوصف متعلق بخفض خفض
فعل مجهول نایب فاعل در او ضمیر ما وجمله صله ما کانت خبر محذوفی وانت مبتدا
قاض خبر بعد متعلق بواقع محذوف مضاف وامر من قضا متعلق بمشتق ش
یعنی ومثل حذف ضمیر منصوب مذکور است در کثرت وشیوع حذف ضمیری
که مجرور باشد باضافه وصف باو مثل انت قاض که واقع است بعد از فعل
امر مشتق از قضا واین اشاره است بقول خدای تعالی که فاقض ما انت قاض
که حذف شده در او ضمیر مجرور بوصف عاید بما موصوله تقدیره فاقض ما انت
قاضیه ص کذا الذی جر بما الموصول جر کمر بالذی مررت فهو بر ک
کذا خبر مقدم الذی مبتدا جر فعل ماضی مجهول نایب فاعل
ضمیر الذی وجمله صله الذی وبما متعلق بجر الموصول مفعول مقدم جر
وجر ماضی معلوم فاعلش ضمیر مستتر کمر خبر محذوفی بتقدیر قول و
مر فعل امر بالذی متعلق بمر وجمله مررت صله الذی بحذف عاید ای مررت
به فهو بر مبتدا وخبر جواب امر ش یعنی وهمچنین شایع است حذف
ضمیر مجرور عاید بموصول هرکاه مجرور باشد ان ضمیر بحرفی که مجرور کرده باشد
ان حرف موصول را بشرط استواء حرفین لفظا ومعنی واستواء عاملین مثل
مر بالذی مررت فهو بر ای مررت به وازاین قبیل است قوله تعالی ویشرب مما

تشربون ای منه پس اکر حرفان مختلف باشند لفظا مثل مررت بالذی غضبت علیه
حذف جایز نیست وهمچنین اکر مختالف باشند معنی مثل مررت بالذی مررت
به علی زید حذف جایز نیست زیرا که باء داخله بر موصول از برای الصاقست
وباء داخله بر ضمیر باء سببیت است وهمچنین اکر مختلف باشند عاملان مثل
مررت بالذی فرحت به حذف جایز نیست ومص اکتفا نموده بمثال اذ ذکر شرایط

ای هذا باب بیان المعرف باداة التعریف ص ال

حرف تعریف او اللام فقط فنمط عرفت قل فیه النمط ال مبتدا حرف
تعریف خبر او اللام عطف بر ال فقط حال فنمط مبتدا عرفت فعل شرط محذوف
الاداة للضرورة قل فعل امر وجزاء شرط محذوف الفاء للضرورة ایضا فیه متعلق
بقل النمط مفعول قل وشرط باجزا خبر مبتدا ش یعنی الف ولام حرف تعریف
است واین مذهب خلیل است یا لام تنها چنانچه مذهب سیبویه است
پس نمط که نکره است اکر خواهی که او را معرفه کنی بکو در او النمط با الف
ولام مدبه نکره الف ولام از برای عهد خارجی می باشد یعنی مدخولش معین
باشد مثل فعصی فرعون الرسول واز برای استغراق جنس میباشد مثل ان
الانسان لفی خسر واز برای تعریف حقیقت می باشد نحو الرجل خیر من
المرءة ای هذه الحقیقة خیر من هذه الحقیقة ص وقد تزاد لازما کاللات

والان

والان والذین ثم اللات قد تزاد فعل مضارع مجهول نایب فاعل در
او ضمیر الف ولام لازما حال یا نعت مصدر محذوفی ای زیدا لازما کاللات
خبر محذوفی والان تا باخر عطف بر اللات یعنی کاه هست که
زیاده میشود الف ولام یعنی افادهٔ تعریف نمیکند در حالتی که لازم
کلمه میباشد مثل اللات که اسم صنمی است والان که ظرف زمان است
مبنی بر فتح والذین که اسم موصول است از برای جمع مذکر واللات که
اسم موصول است از برای جمع مؤنث ولاضطرار کبنات الاوبر کذا
وطبت النفس یا قیس السری لاضطرار متعلق بتزاد کبنات الاوبر
خبر محذوفی کذا خبر قول محذوفی یعنی وکذا قول وطبت النفس وطبت
وفاعلش النفس تمیز یا قیس منادی مبنی بر ضم السری نعت قیس
یعنی کاه هست که زیاد کرده می شود الف ولام از برای ضرورت شعری و
لازم کلمه نیست مثل بنات الاوبر وطبت النفس وبنات الاوبر اشارتست
بانچه در قول شاعر است که ولقد جنیتك اكمؤا وعساقلا ولقد
نهیتك عن بنات الاوبر که الف ولام در الاوبر زیاد کرده از برای ضرورت
شعری یعنی قسم بخدا که چیدم از برای تو اکما وعساقل را که اسمند از
برای دو کیاه ونهی کردم تو را از چیدن بنات اوبر واین علم نوعیست

ازکماه وطبت النفس اشاره بانچه دراین شعر وارد شده که رایتك لما ان عرفت
وجوهنا صددت وطبت النفس یاقیس عن عمرو که الف ولام در النفس زیاد
شده از برای ضرورت شعری چو النفس تمیز است وتمیز نکره میباشد یعنی دیدم
من تورا در وقتی که شناختی تو اعیان وسادات مارا اعراض کردی تو و
نیکویی تو ازجهت نفس یاقیس عن عمرو یعنی از قتل عمرو که ما اورا کشتیم و
عن عمرو متعلق بطبت وبنا براین که یاقیس السری باشد یعنی نیکویی تو
ازجهت نفس ای قیس که این صفت داری که شریف وبزرگی وبعض
الاعلام علیه دخلا للمح ما قد کان عنه نقلا کالفضل والحارث و
النعمان فذکر ذا وحذفه سیان وبعض الاعلام مبتدأ علیه
متعلق بدخلا ودخل خبر للمح متعلق بدخل ایضا ومضاف بما موصوله کان
ناقصه اسمش ضمیر بعض عنه متعلق بنقلا ونقل فعل مجهول نایب فاعل
در او ضمیر بعض ایضا وجمله خبر کان وکان با معمولش صله ما کالفضل
خبر محذوف والحارث والنعمان عطفند بر الفضل فذکر ذا مبتدا و
حذفه عطف براو وسیان خبر یعنی بعضی از اعلام داخل شده
براو الف ولام ازجهت اشاره باصلی که این بعض اعلام نقل کرده
شده از آن اصلند واین نقل بیشتر در اوصاف میباشد چون الحارث

که دراصل

که دراصل وصف بوده وازجهت تفأل نقل بعلم وگاه در مصدر میباشد چون
الفضل وگاه در اسم نیز میباشد چون النعمان که دراصل از اسماء دم است و
الحال نقل شده اند از مصدریت واسمیت بعلمیت پس ذکر الف ولام وحذف
او یکسان است وقد یصیر علما بالغلبة مضاف او مصحوب ال کالعقبة
یصیر از افعال ناقصه علما خبر مقدم بالغلبة متعلق بیصیر
مضاف اسم یصیر او مصحوب ال عطف بر مضاف کالعقبة خبر محذوف
یعنی گاه هست که میگردد مضاف ومعرف بالف ولام علم بسبب غلبه
استعمال در بعضی افراد خود مثل المدینة در مدینه رسول صلعم والکتاب
در کتاب سیبویه والنجم در ثریا والعقبة در عقبه خاصی وابن عمر در
عبدالله چو عمر را چند پسر بود وابن عمر غالب شده در عبدالله
وحذف ال ذی ان تناد او تضف اوجب وفی غیرهما قد تنحذف
حذف ال مفعول مقدم اوجب ذی اسم اشاره در محل جر که
صفت ال باشد ان تناد فعل شرط مجزوم بحذف یا او تضف عطف بر
تناد اوجب فعل امر با فاعل وجواب شرط وفی غیرهما متعلق به تنحذف
تنحذف فعل مضارع معلوم فاعلش ضمیر ال یعنی واجب دان تو
حذف الف ولام را که لازم کلمه شده بغلبه هرگاه ندا کنی تو این معرف

بالف لام را مثل یا صعق که در اصل الصّعق بود یا آضافه کنی از امثال هذه مدینة
الرّسول که در اصل المدینه بوده ودر غیر این دو صورت گاه هست که حذف کرده
میشود الف ولام مثل هذا عیّوق طالعا که در اصل العیوق بوده

ای هذا باب بیان المبتدا والخبر مبتدء زید وعاذر خبر آن
قلت زید عاذر من اعتذر واوّل مبتدأ والثانی فاعل اغنی فی اسارذان
زید مبتدا مبتدء خبر وعاذر خبر ایضا مبتدا وخبران قلت فعل
شرط زید عاذر مبتدا وخبر من موصوله اعتذر صلهٔ او ومجموع صله با موصول
مفعول عاذر واوّل مبتدا ومبتدء خبر والثّانی فاعل بدستور اغنی نعت
فاعل فی حاجة ازبرای قول محذوف اسار همزهٔ ازبرای استفهام سار مبتدا ذان
فاعل سار مغنی از خبر مبتدا بر دو قسم است اوّل اسمی که
مجرّد باشد از عوامل لفظیّه ومسند الیه باشد واین قسم ازبرای خبر محتاج باشد
دویم صفت واقعه بعد از حرف استفهام یا حرف نفی ومسند به واین قسم
محتاج بخبر نیست وفاعل صفت قایم مقام خبر است ومصرع در بیت
اوّل بیان قسم اوّل ودر بیت دویّم بیان قسم دوّم نموده یعنی زید مبتدا است
وعاذر خبر هرگاه بگویی تو زید عاذر یعنی زید عذر گوینده است کسی را
که عذر بیزبی باشد ودر قول تو که اسار ذان لفظ اوّل که سار است مبتدا

ولفظ

ولفظ دویم که ذان است فاعلیت که این صفت دارد که معنی ان
مبتدا است اخبر وقس وکاستفهام النفی وقد یجوز
نحو فائض اولوا الرّشد قس فعل امر با فاعل ومتعلقش محذوف
است یعنی علی هذا ما کان مثله فی وقوعه بعد الاستفهام
وکاستفهام خبر مقدم النفی مبتدا مؤخّر قد تقلیلی یجوز فعل نحو فاعل فائز
مبتدا اولوا الرشد فاعل فائز یعنی قیاس کردن بر اسار ذان
هر صفتی را که واقع شود بعد از استفهام نحو اقائم الزیدان که قائم مبتدا است
والزّیدان فاعل او وقائم مقام خبر ونفی مثل استفهام است در واقع
شدن صفت بعد از او نحو ما قائم الزیدان ما نافیه قائم مبتدا والزیدان
فاعل وقائم مقام خبر وگاه هست که جائز است مانند فائز اولوا الرشد
که صفت مبتدا او رافع اسم ظاهر است ومسبوق بحرف استفهام ونفی نیست
واین مذهب اخفش وکوفیین است والثّان مبتدا وذا الوصف
خبر ان فی سوی الافراد طبقا استقر والثّان مبتدا ومبتدا خبر و
ذا در محل رفع بر ابتدا الوصف نعت ذا وخبر خبر ان حرف شرط فی سوی
الافراد متعلق باستقر طبقا حال از فاعل استقر استقر فعل شرط
یعنی ثانی مبتدا است وان وصف سابق خبر اگر قرار گیرد ان وصف در حالتی

مطابق باشد ان وصف مرفوع خود را در غیر افراد یعنی در حالت تثنیه
وجمع بدانکه وصف با فاعل یا مطابقند در افراد وتثنیه وجمع یا غیر مطابق
اگر مطابقند در افراد مثل اقائم زید جائز است در او دو وجه یکی انکه
مبتدا وما بعد او فاعل وقائم مقام خبر ودیگر انکه وصف خبر مقدم باشد
وما بعد او مبتدا مؤخر واگر متطابق باشند در تثنیه وجمع چون اقائمان
الزیدان واقائمون الزیدون پس ما بعد وصف مبتدا است ووصف
خبر مقدم واینست مراد از این بیت که والثان مبتدا [illegible] خبر وبنای این
بر لغت مشهور عرب ومذهب مشهور نحویین است که اجتماع فاعلین جائز
نیست بر لغت اکلونی البراغیث جائز است که این وصف مبتدا و
ما بعد او فاعل وقائم مقام خبر باشد واگر متطابق نباشند واین بر
دو قسم است یکی جائز چون اقائم الزیدان واقائم الزیدون ودر این
صورت متعین است که وصف مبتدا باشد وما بعد او فاعل وقائم مقام
خبر ودیگری ممتنع چون اقائمان زید واقائمون زید واین قسم باتفاق
صحیح نیست ورفعوا مبتدأ بالابتدا کذاک رفع خبر بالمبتدا
رفعوا فعل است با فاعل مبتدا مفعول بالابتدا متعلق برفعوا کذاک
متعلق باستقر وخبر مقدم رفع خبر مبتدا بالمبتدا متعلق برفع یعنی رفع

داده

داده اند مبتدا را بابتدائیه یعنی تجرد اسم از عوامل لفظیه رافع مبتدا ست
وخبر مرفوع است بمبتدا پس عامل در مبتدا معنویست وعامل در خبر لفظی است
واین مذهب سیبویه وجمهور بصریین است ونزد کوفیین هر یک از مبتدا
وخبر عاملند در یکدیگر پس عامل هر دو لفظی است وبعضی دیگر مذهب انست
که معنی ابتدا یعنی مجرد بودن اسم از عوامل لفظیه عامل است هم در مبتدا وهم
در خبر پس عامل هر دو معنویست والله اعلم والخبر الجزء المتم الفائده
کالله بر والایادی شاهده الخبر مبتدا الجزء خبر المتم نعت الجزء و
مضاف بالفائده کالله خبر محذوف والله مبتدا بر خبر والایادی مبتدا
شاهده خبر وجمله عطف بر جمله یعنی خبر مبتدا جزئیست از کلام همچنان
جزئی که تمام کننده فائده است یعنی با انضمام او بمبتدا فائده تامه که صحیح باشد
سکوت بر او حاصل میشود مثل بر الله وشاهده در الایادی
شاهده یعنی خداست نیکوکار ونعمتهای او گواهاند ومفردا یاتی
ویاتی جمله حاویه معنی الذی سیقت له مفردا حال از ضمیر مستتر در
یاتی اول راجع بخبر ویاتی دوم عطف بر یاتی اول وجمله حال از یاتی دوم
حاویه نعت جمله معنی مفعول الذی مضاف الیه وسیقت فعل مجهول نائب فاعل
در او ضمیر راجع به جمله وصله موصول له متعلق بسیقت یعنی می آید خبر

مبتدا مفرد ومی اید جمله که حاوی باشد بر معنی که جاری کردانیده شده
این جمله از برای او یعنی مشتمل باشد بر مبتدا بدانکه خبر مبتدا مفرد می باشد
و بیانش خواهد امد و جمله می باشد و هرگاه جمله باشد لابد است او را از
رابطی که مربوط کرداند ان جمله را بمبتدا و ان رابط یا ضمیریست مذکور چون
زید قائم ابوه یا ضمیریست مقدر چون السمن منوان بدرهم ای منوان منه بدرهم
یا اسم اشاره است که اشاره بمبتدا است نحو ولباس التقوی ذلک خیر لکم یا
تکرار مبتدا است بلفظ خود چون الحاقة ما الحاقة والقارعة ما القارعة

وان تکن ایاه معنی اکتفی   بها کنطقی الله حسبی وکفی   ان حرف
شرط تکن از افعال ناقصه مجزوم بحرف شرط اسمش ضمیر جمله خبرش ایاه معنی
منصوب بنزع خافض اکتفی فعل معلوم فاعلش ضمیر مبتدا و جمله جواب شرط
بها متعلق باکتفی کنطقی مبتداء اول الله مبتدا دویم واین مبتدا با خبرش خبر
مبتدا اول وکفی عطف بر حسبی   یعنی هرگاه بوده باشد جمله نفس مبتدا
در معنی اکتفا میکند از مبتدا بان جمله و احتیاج ندارد برابطه مثل نطقی الله حسبی
که نطقی مبتدا و جمله الله حسبی خبر او و این جمله خبریه احتیاج ندارد برابطه چه
الله حسبی در معنی عبارتست از نطقی و از این قبیل است قول لا اله الا
الله و این منزله استثنا است از خبر جمله پس ظاهر شد که خبر جمله دو قسم است قسمی

محتاج برابطه و قسمی دیکر محتاج نیست برابطه   والمفرد الجامد فارغ
وان یشتق فهو ذو ضمیر مستکن   المفرد مبتدا الجامد نعت او فارغ
خبر ان یشتق فعل شرط مجهول نائب فاعل ضمیر مفرد فهو مبتدا ذو ضمیر خبر مستکن نعت
ضمیر و جمله اسمیه جزاء شرط بدانکه این بیت بیان خبر مفرد است   یعنی
خبر مفرد اکر جامد باشد فارغ است از ضمیر چون زید حیوان و زید اخوک
و اکر مشتق باشد پس در او ضمیری هست مستتر راجع بمبتدا چون زید قائم
ای هو و این حکم در وقتی است که خبر مفرد مشتق رافع اسم ظاهر نباشد
چون ضارب غلامه والله اعلم   وابرزنه مطلقا حیث تلا   ما لیس
معناه له محصلا   ابرزنه فعل امر موکد بنون خفیفه فاعلش مستتر و ها
مفعول مطلقا حال لانها حیث ظرف مکان متعلق بابرزنه تلا فعل ماضی
فاعلش ضمیر خبر ما موصول مفعول به تلا لیس از افعال ناقصه معناه
اسم او له متعلق بمحصلا و محصلا خبر   یعنی ظاهر ساز ضمیر را خواه
خوف لبس باشد و خواه نه در جائی که در پی در اید خبر اسمی را که معنی خبر از برای
ان اسم حاصل نباشد بدانکه خبر مفرد مشتق اکر جاری باشد بر من هو له
چون زید قائم مستتر میشود ضمیر در او و اکر جاری بر غیر من هو له باشد
واینست مراد باین بیت ابراز ضمیر واجبست خواه خوف لبس باشد چون زید

عمرو ضاربه هو که زید مبتدا اول و عمرو مبتدا دویم و ضمیر متصل راجع بعمرو و
مفعول ضارب و ضمیر منفصل راجع بزید و فاعل ضارب و این جمله خبر مبتدا
اول و ابراز ضمیر از برای آن واجب است که ضارب در این ترکیب خبر عمرو واقع شده است
و معنی ضارب از برای عمرو حاصل نیست بلکه از برای زید است چه زید ضارب عمرو است
پس اگر ابراز ضمیر نمیشد و گفته میشد که زید عمرو ضاربه معلوم نمیشد که زید
ضارب است یا عمرو پس چون ضمیر منفصل را آورند بر خلاف ظاهر بواسطه آنکه اصل در
ضمیر اتصال است دانسته شد که مرجع آن خلاف ظاهر است که آن بعید است
و آن زید است و اگر لبس نباشد چون زید هند ضاربها هو باز ابراز ضمیر
واجبست طردا للباب و این مذهب بصریین است و کوفیان را مذهب آنست
که در صورت خوف لبس ابراز جائز است واخبروا بالظرف و بحرف جر
ناوین معنی کائن او استقر واخبروا فعل و فاعل بظرف متعلق باخبروا
الى بحرف جر عطف بر ظرف ناوین حال از فاعل اخبروا و فاعل ناوین ضمیر مستتر معنی
کائن مفعول او استقر عطف بر کائن یعنی اخبار کرده اند عرب ان بظرف
نحو زید عندك و بحرف جر با مجرور او نحو زید فی الدار در حالتی که قصد کرده اند
معنی کائن یا استقر را یعنی هر گاه خبر مبتدا ظرف یا مجرور باشد لابد است ایشان را
از متعلق واجب الحذف و متعلق ایشان یا کائن است یعنی اسم فاعل یا استقر

یعنی

61

یعنی فعل بعضی قائل بتساوی تقدیرین اند و بعضی اسم فاعل را مقدر میدانند
و بر این تقدیر این خبر داخل در خبر مفرد است و بعضی فعل را تقدیر میدانند و
بر این تقدیر این خبر جمله خواهد بود ولا یکون اسم زمان خبرا عن جثة وان
یفد فاخبرا لا یکون فعل مضارع منفی از افعال ناقصه اسم زمان اسمش و
خبرا خبرش عن جثة متعلق بخبر وان یفد فعل شرط فاخبرا فعل امر مؤکد بنون
خفیفه منقلبه بالف جزاء شرط یعنی نمیباشد اسم زمان خبر از جثه یعنی
اسم عین پس نمیگویی زید یوم الجمعه بجهت عدم فائدة و اگر فائده داشته
باشد پس خبر بده مثل اللیلة الهلال و الرطب فی تموز و نحن فی شهر کذا و این مذهب
جمعیست و بعضی مطلقا اخبار از عین را بظرف زمان جائز نمیدانند
و امثله مذکوره را تاویل نموده بمثل طلوع الهلال و وجود الرطب اما ظرف
مکان خبر از عین و از معنی هر دو میباشد چون زید عندك و القتال عندك
ولا یجوز الابتداء بالنکرة ما لم یفد کعند زید نمرة فهل فتی
فیکم فما خل لنا ورجل من الکرام عندنا ورغبة فی الخیر خیر و عمل بر یزین
ولیقس ما لم یقل لا یجوز فعل منفی الابتداء فاعل او بالنکرة متعلق بالابتدا
ما ظرفیه لم یفد فعل مضارع مجزوم بلم کعند خبر مقدم فی عند زید خبر مقدم بفتح
نون و کسر میم مبتدا مؤخر فهل عطف بر مثال سابق و حرف استفهام فتی مبتدا

فیکم خبرها انا فیه خل مبتدا لنا خبر رجل مبتدا من الکرام نعت او عندنا خبر رغبة مبتدا
فی الخیر متعلق باو خیر خبر عمل مضاف بر بر و مبتدا یزین فعل و فاعل و خبر ولیقس
فعل مجهول مجزوم بلام امر ما موصوله و نائب فاعل لم یقل فعل مجهول نائب فاعل ضمیره
و مجموع فعل با نائب صله ما یعنی جائز نیست ابتدا بنکرة مادام که افاده نکند
مثل عند زید تا باخر امثله و باید که قیاس کرده شود بر مذکورات چیزی که
گفته نشده از امثله اصل در مبتدا انست که معرفه باشد و گاه هست که نکرة
می باشد هر گاه افاده تخصیصی کند و نزدیک شود بمعرفه و حاصل نمی شود این
تخصیص با مور بسیار و بعضی تعدیدان بهجاوز از سی نموده اند از انجمله
صورت را ذکر نموده انکه خبر مقدم باشد بر مبتدا و ظرف باشد یا جار و مجرور
نحو عند زید نمرة و فی الدار رجل انکه واقع باشد مبتدا بعد از استفهام نحو
هل فتی فیکم انکه واقع باشد مبتدا بعد از حرف نفی نحو ما خل لنا انکه
مبتدا موصوف باشد بصفت نحو رجل من الکرام عندنا انکه مبتدا مصدری
عامل نحو رغبة فی الخیر خیر انکه مبتدا مضاف باشد عمل بر یزین
والاصل فی الاخبار ان تؤخرا وجوزوا التقدیم اذ لا ضررا والاصل مبتدا
فی الاخبار متعلق باو ان تواخرا در محل خبر و جوزوا فعل و فاعل التقدیم مفعول
اذ ظرفیه لا نافیه جنس ضررا اسم ان و خبرش محذوف مثل فیه یعنی اصل

در

در خبر انست که موخر باشد از مبتدا و تجویز کرده اند تقدیم خبر را بر مبتدا در مقامی که
ضرری حاصل نشود از تقدیم نحو فی الدار زید فامنعه حین یستوی الجزآن
عرفا و نکرا عادمی بیان فامنعه فعل با فاعل مستتر و مفعول با رز حین
ظرف و مضاف بجمله و متعلق به فامنعه یستوی الجزآن فعل و فاعل
عرفا و نکرا هر دو تمیز عادمی بیان حال از فاعل یستوی یعنی پس
منع کن تقدیم خبر را بر مبتدا در حینی که مساوی باشند جزآن یعنی مبتدا
و خبر من حیث التعریف والتنکیر در حالتی که عادم البیان باشند یعنی قرینه
بر تعیین ایشان نباشد چون زید صدیقک و افضل منی افضل منک که
در این وقت تقدیم مبتدا و تاخیر خبر واجبست بدانکه اصل در
خبر تاخیر است از مبتدا و نظر بمبتدا بر سه قسم است قسمی جائز التاخیر والتقدیم
و بیان ان گذشت و قسمی واجب التاخیر از مبتدا و این در مواضع بسیار است و
پنج از انرا در این سه بیت نقل نموده و قسم سیم واجب التقدیم بر مبتدا
و بیانش خواهد امد ان شاء الله تعالی کذا اذ ما الفعل کان خبرا
او قصد استعماله منحصرا کذا متعلق بامنعه اذا ظرف زمان ما زائده
کان ناقصه اسمش ضمیر فعل خبر آخر او او عاطفه قصد فعل مجهول نایب فاعل
در او استعمال منحصرا حال ضمیر بارز استعماله و صله او محذوف است یعنی

منحصرا فیه   یعنی وهم چنین منع کن خبر را بر مبتدا هرگاه خبر فعل باشد مثل
زید قام چرا که خبر در مثل این مثال جمله اسمیه مشتبه میشود بجمله فعلیه و
همچنین تقدیم جائز نیست هرگاه قصد کرده شود استعمال خبر در حالتی که منحصر
باشد در او یعنی انحصار مبتدا باشد در خبر چه بر تقدیر تقدیم حصر مطلوب منقلب
میشود مثل انما زید شاعر که مراد اینست که زید شاعر است نه کاتب و اگر تقدیم
خبر کنند و گویند انما شاعر زید افاده این میکند که زید شاعر است نه عمرو و در
این بیت بیان دو موضع از مواضع خمسه کرده   او کان مسندا
لذی لام ابتدا   او لازم الصدر کمن لی منجدا   کان ناقصه اسمش ضمیر
خبر مسندا خبر او لذی متعلق بمسندا مضاف لام و لام مضاف بابتدا او لازم
الصدر عطف بر ذی کمن خبر محذوف و فی و من مبتدا لی خبر منجدا حال از ضمیر مستتر
[illegible]   یعنی یا بوده باشد خبر مسند بصاحب لام ابتدا نحو لزید قائم
[illegible] لام ابتدا بر قائم واجبست یا بوده باشد خبر مسند
بمبتدائی که اقتضای صدر کلام کند مثل من لی منجدا چه من متضمن معنی
استفهام و او مقتضی صدر کلام است و در این بیت نیز ذکر دو موضع از
مواضع خمسه شد پس تمام شد مواضعی که تقدیم مبتدا بر خبر واجبست در ایشان
ونحو عندی درهم ولی وطر   ملتزم فیه تقدم الخبر   ونحو مبتدا

عند

عندی خبر مقدم درهم مبتدا مؤخر و لی وطر بدستور ملتزم خبر نحو فیه
متعلق بملتزم تقدم نائب فاعل از برای ملتزم و مضاف بالخبر   این بیان
قسم سیم است که در ان تقدیم خبر بر مبتدا واجبست و   چهار موضع
از انرا در این چهار بیت ذکر کرده   یعنی نحو عندی درهم و لی وطر التزام
کرده شده است در او تقدم خبر یعنی هرگاه مبتدا نکره محضه باشد
و خبر ظرف یا جار و مجرور واجبست تقدیم خبر بر مبتدا   کذا اذا عاد
علیه مضمر   مما به عنه مبینا یخبر   کذا متعلق بملتزم اذا عاد فعل علیه
متعلق باو و مضمر فاعل عاد ما متعلق بعاد و به و عنه هر دو متعلق
بر یخبر مبینا حال از ضمیر یخبر متصل به   یعنی و همچنین التزام کرده
شده تقدیم خبر بر مبتدا هرگاه عائد شود بر ملابس خبر ضمیری از چیزی
که اخبار کرده میشود از ان چیز به خبر در حالتی که ان چیز [illegible] و مفسر شده
از برای ان ضمیر یعنی هرگاه مبتدا مشتمل باشد بر ضمیری [illegible]
ان ضمیر بر متعلق خبر واجبست تقدیم ان خبر بر مبتدا تا اضمار قبل
از ذکر لفظا و رتبة لازم نیاید نحو فی الدار صاحبها که صاحبها مبتدا
مشتمل است بر ضمیری که عائد است بدار که جزء خبر است چه مجموع فی الدار
باعتبار متعلق که حصل یا حاصل است   لا بد است در این مقام از

تقدیر مضافی در کلام ای اذا عاد علی ملابسه یعنی ملابس خبر
چنانچه ذکر کرده شد چه این ضمیری که مبتدا مشتمل بر آن راجع بخبر نیست
بلکه راجع بدار است که جزء خبر است کذا اذا یستوجب التصدیرا
کاین من علمته نصیرا کذا متعلق بملتزم اذا ظرف یستوجب فعل
معلوم فاعلش ضمیر خبر التصدیرا مفعول کاین خبر محذوفی و این خبر
مقدم و من موصوله و مبتدا مؤخر علمته نصیرا صله من یعنی و
همچنین التزام کرده شد تقدم خبر هر گاه خبر مستوجب باشد صدارت
کلام را مثل این من علمته نصیرا که این خبر است از برای من واجبست تقدم
او بر من از این جهت که این متضمن معنی استفهام و استفهام مقتضی صدارت
کلام است وخبر المحصور قدم ابدا کما لنا الا اتباع احمدا خبر
المحصور مفعول قدم و قدم فعل امر با فاعل ابدا منصوب بر ظرفیت کما خبر
محذوف ما نافیه لنا خبر مقدم الا حرف استثنا اتباع مبتدا مؤخر احمد مضاف
الیه یعنی مقدم دار همیشه خبری را که محصور باشد در مبتدا مثل
وما لنا الا اتباع احمدا چه اگر مبتدا مقدم شود حصر مطلوب فوت میشود
تمام شد بیان آن چهار موضع که تقدیم خبر بر مبتدا واجب بود وحذف
ما یعلم جائز کما تقول زید بعد من عندکما وفی جواب عند زید قل دنف

فزید استغنی عنه اذ عرف حذف ما مبتدا ما موصوله یعلم با نائب
فاعل که ضمیر ماست صله جائز خبر کما خبر محذوف و ما مصدریه تقول فعل
و فاعل زید مبتدا محذوف الخبر بعد ظرف مضاف بمن و من مبتدا عندکما
خبر و فی جواب متعلق بقل کیف خبر مقدم زید مبتدا مؤخر قل فعل امر دنف
بکسر نون خبر مبتدا محذوف ای هو دنف فزید مبتدا استغنی فعل مجهول
عنه در محل رفع بر نیابت فاعل و این جمله خبر مبتدا اذ ظرفیه مفیده از
برای تعلیل عرف مجهول نائب فاعل ضمیر یعنی حذف هر کدام از مبتدا
و خبر که معلوم باشد جائز است همچنانکه میگویی تو زید بحذف خبر بعد از
سوال کسی که گوید من عندکما یعنی زید عندنا و حذف میکنی خبر را که عندنا است
از این جهت که معلوم است بقرینه سوال و همچنین بگو تو دنف در جواب
کیف زید ای زید دنف و زید که مبتدا است حذف کن چه زید مستغنی از ذکر
از این جهت که معلوم است بقرینه سوال حذف کرده میشود هر یک
از مبتدا و خبر نزد وجود قرینه که دلالت کند بر محذوف جوازا و وجوبا و
در این دو بیت بیان مواضع جواز حذف نموده و بیان مواضع وجوب
بعد از این خواهد کرد انشاء الله و گاه هست که نزد قرینه حذف مبتدا
و خبر هر دو معا جائز است مثل قول تو نعم در جواب کسی که گوید اقام زید

يعنى نعم زيد قائم   وبعد لولا غالبا حذف الخبر حتم وفى نص يمين ذا استقر
بعد لولا متعلق بحذف يا بحتم غالبا منصوب بنزع خافض حذف
الخبر مبتدا حتم خبر وفى نص يمين متعلق باستقر ذا اسم اشاره ومبتدا وجمله
استقر خبر   شروع نمود   در ذكر مواضعى كه حذف خبر در ان
واجب است وان چهار موضع است ودرين بيت ذكر دو موضع شده
يعنى حذف خبر مبتدا واجب است بعد از لولاى امتناعيه در غالب اوقات مثل
لولا على لهلك عمر اى لولا على موجود لهلك عمر حذف كرده اند موجود را كه
خبر است بواسطه دلالت لولا بر او واقامت كرده اند جواب لولا را در
مقام او زيرا كه لولاى امتناعيه از جهت امتناع شى ثانيست بواسطه وجود
اول پس دلالت ميكند بر موجود وقيد غالبا بواسطه انست كه گاه خبر لولا
را ذكر ميكنند مثل قول شاعر لولا ابوك ولولا قبله عمر القت اليك معد بالمقاليد
كرد اينجا قبله كه خبر لولاست مذكور است چه مبتدا وقبله خبر مقدم است
يعنى اگر نميبود پدر تو ونميبود كه جد تو است پيش از او هر اينه معد اطاعت
تو ميكردند يعنى چون پدر وجد تو در ايام حكومتشان ظلم ميكردند
مردم تو هم اينكه تو هم مبادا مثل ايشان باشى ترك فرمان بردارى تو كرده اند
وهمچنين حذف خبر واجب است هر گاه مبتدا نص باشد در يمين يعنى هر گاه

مبتدا قسم صريح باشد حذف خبر مستقر است مثل لعمرك لافعلن كذا
اى لعمرك قسمى حذف كرده اند قسمى را كه خبر است بواسطه علم با و بقرينه
قسم واقامت كرده اند جواب قسم را در مقام او   وبعد واو عينت
مفهوم مع   كمثل كل صانع وما صنع   وبعد واو عطف بر بعد
لولا عينت فعل ماضى فاعلش ضمير واو جمله نعت واو مفهوم مع مفعول
عينت كمثل كاف زائده مثل خبر محذوف كل صانع مبتدا وما موصول
عطف بر مبتدا صنع صله ما   يعنى وهمچنين حذف خبر واجب و
مستقر است وبعد واو عطفى كه معين كند ان واو مفهوم مع را يعنى
صريح باشد در معيت ومصاحبت مثل كل صانع وما صنع كه در اين
تقدير است كه كل صانع مع ما صنع مقرونان او مقترنان در اينجا حذف
خبر واجب است بواسطه علم باو چه واو عطف كه بمعنى مع است دلالت
ميكند بر مصاحبت ومقارنت وواو بمعنى مع قائم مقام خبر است
وقيل حال لا يكون خبرا عن الذى خبره قد اضمرا كضرب العبد مسيئا واتم
تبيينى الحق منوطا بالحكم   وقيل عطف بر بعد حال مضاف اليه لا يكون
فعل منفى از افعال ناقصه اسمش ضمير حال خبره خبرا و عن الذى متعلق بخبر
وخبره مبتدا وجمله قد اضمر مبنى از براى مفعول خبر واين مبتدا با خبرش صله

الذی کضربی خبر محذوفی وضربی مبتدا ویا مضاف الیه وفاعل ضربی العبد
مفعول ومسیا حال از العبد وقائم مقام خبر مبتدا واجب الحذف تقدیرش
ضربی العبد حاصل اذا کان مسیئا واتم عطف بر ضربی واسم تفضیل تبیینی
مضاف الیه اتم یا فاعل تبیینی الحق مفعول او ومنوطا حال از فاعل تبیینی بالحکم
متعلق بمنوط   یعنی وهمچنین حذف خبر واجب است هرگاه از خبر پیش
از حالی باشد که خبر واقع شود از اسمی که خبر او مضمر است نحو ضربی العبد مسیئا
چه حذف خبر که حاصل است با ظرف متعلق با وکه اذا کان باشد واجب است
از جهت دلالت کردن حال بر ظرف وسد حال در مسد ظرف با متعلق
او که حاصل است وحال در این مثال صلاحیت آن ندارد که خبر از مبتدا
واقع شود چه ضرب متصف بمسیئ نمیشود ونمیتوان گفت که ضربی العبد
مسیئ وهمچنین اسمی که مضاف شود بچنین مصدری ومبتدا باشد حذف
خبر واجب است مثل اتم تبیینی الحق منوطا بالحکم که اتم اسم تفضیل است
ومضاف است بر تبیین که مصدر است ومضاف است بفاعل خود والحق
مفعول اوست ومنوطا حال از مفعول وقائم مقام خبر تقدیرش اتم
تبیینی الحق حاصل اذا کان منوطا بالحکم پس حذف شده حاصل که خبر است
با ظرف متعلق بان وجود باوا قامت شده حال در مقام او   و

واخبروا باثنین او باکثرا   عن واحد کهم سراة شعرا   عنی عن
البیان   یعنی خبر داده اند عربان بدو خبر یا زیاده از مبتدای واحد
مثل هم سراة شعرا که هم مبتداست وسراة جمع سری بکسر را و تشدید
بمعنی شریف خبر اول وشعرا خبر ثانی   خلاف کرده اند نحاة در جواز
تعدد خبر مبتدای واحد بغیر حرف عطف مذهب جمعی واز ایشان است
ابن است که جایز است خواه خبران در معنی خبر واحد باشند چون هذا
حلو حامض ای مز یا چنین نباشند مثل زید قائم ضاحک ورفته اند
بعضی که جایز نیست تعدد خبر مبتدا واحد بدون عاطف مگر آنکه خبر
در معنی یک خبر باشند واگر چنین نباشند عطف متعین است واگر
آمده باشد از زبان عرب این خبری برای تقدیر مبتدای دیگر میکنند کقوله
تعالی وَهُوَ الغَفُورُ الوَدُودُ ذُو العَرشِ المَجِیدِ کان واخواتها ای هذا باب
بیان کان واخواتها   ترفع کان المبتدا اسما والخبر تنصبه
ککان سیدا عمر   ککان ظل بات اضحی اصبحا امسی وصار
لیس زال برحا فتئ وانفک وهذی الاربعة لشبه نفی او لنفی متبعه
ومثل کان دام مسبوقا بما   کاعط ما دمت مصیبا درهما   ترفع
فعل کان در محل رفع بر فاعلیة المبتدا مفعول اسما حال از مفعول والخبر

مفعول فعل محذوف نصب فعل فاعلش ضمیر کان ها مفعولا و
وجمله مفسر فعل محذوف کان خبر محذوف وکان از افعال ناقصه
سیدا خبر او مقدم عمر اسمش مؤخر که کان خبر مقدم ظل مبتدا مؤخر
وبات تا بانفك عطف بر ظل وهذی مبتدا او اسم اشاره الاربعه نعت
او یا عطف بیان او لشبه نفی متعلق بمتبع او لنفی عطف بر او متبع خبر
هذی ومثل کان خبر مقدم دام مبتدا مسبوقا از او بما متعلق بمسبوقا
کاعط خبر محذوف ما مصدریه دمت از افعال ناقصه تا اسم او مصیبا
خبر او درهما مفعول دویم اعط ومفعول اول او محذوف است تقدیره
اعط المحتاج درهما ما دمت چون فارغ شد از بیان مبتدا
وخبر شروع کرد در بیان نواسخ مبتدا وخبر وان دو قسم است فعل
وحرف چنانچه مفصلا معلوم خواهد شد ان شاء الله یعنی مرفوع
میکرداند کان مبتدا را در حالتی که آن مبتدا اسم باشد از برای کان و
منصوب میکرداند خبر را تا خبر او باشد مثل قول تو که کان عمرو سیدا و
هم چو کان است در این عمل ظل تا بانفك واینجا ر فعل آخر کرز الدوح
وفتی وانفك است تابع کردانیده شده اند از برای نفی وشبه نفی ومثل
عمل کان است عمل دام در حالتی که ما ظرفیه مصدریه بر او داخل شده باشد

متن

مثل اعط ما دمت مصیبا درهما وغیر ماض مثله قد عملا
ان کان غیر الماض منه استعملا غیر مبتدا مضاف بماض مثله
صفت مفعول مطلق محذوف است از عمل یعنی عملا مثله قد عمل فعل
معلوم فاعلش ضمیر غیر وجمله خبر مبتدا ان کان فعل شرط از افعال
ناقص غیر الماض اسم کان منه متعلق باستعمل استعمل فعل مجهول
نائب فاعل در ضمیر غیر وجمله خبر کان یعنی عمل میکند غیر ماضی
از افعال ناقصه مثل عمل ماضی انها اگر بوده باشد از غیر استعمال کرده
شده از فعل ناقص افعال ناقصه بر دو قسم است قسمی منصرف
وان غیر لیس ودام است ومراد بمتصرف آنست که مضارع واسم فاعل
وامر از برای وی ثابت باشد قال تعالی ویکون الرسول علیکم شهیدا
قل کونوا حجارة او حدیدا ومثل زید کائن اخاك وهمچنین مصدر
این افعال عمل فعل میکند وفی جمیعها توسط الخبر اجز
وکل سبقه دام حظر فی جمیعها متعلق بتوسط یا اجز توسط
الخبر مفعول اجز اجز فعل امر از اجاز وکل مبتدا وتنوین او عوض از
مضاف الیه ای کل العرب او کل النحاة سبقه مصدر مضاف بفاعل
که آن ضمیر راجع بخبر است ومفعول مقدم حظر دام مفعول سبقه حظر

فعل ماضی معلوم فاعلش ضمیر کل وجمله خبر کل   یعنی اجازت
داده واسطه شدن خبر افعال ناقصه را ما بین فعل واسم ان فعل در
جمیع افعال مثل قوله تعالی وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ کر حقا کر خبر کانست
واسطه شده میان کان واسم او کر نصر المومنین است وکل نحاة منع
کرده اند سابق شدن خبر دام را بر دام پس نتوان کفت قم قائما مادام
زید بتقدیم قائما بر دام بواسطه انکه عمل مشروط است بانکه مسبوق باشد
بماء مصدریه وما از برای اوست صدر کلام بخلاف قم ما قائما دام
زید که جائز است چه صدارت ما فوت نشده و در سوای دام تقدیم
خبر بر افعال جائز است پس جائز است مثل قائما کان زید   کذلك
سبق خبر ما النافیة فجیئ بها متلوة لا تالیة   کذلك خبر مقدم
سبق خبر اضافه مصدر بفاعل مبتدا مؤخر ما مفعول سبق النافیة نعت
فجیئ فعل امر بها متعلق بجیئ متلوة حال از ها عائد بما لا تالیة عطف
بر متلوه   یعنی سابق شدن خبر ما نافیة مثل سابق شدن خبر
دام است در منع یعنی چنانچه خبر ما دام مقدم بر او نمیتواند شد خبر هیچ
فعلی از افعال ناقصه که حرف نفی بر او داخل شده باشد بر او مقدم نمیتواند
شد خواه حرف نفی شرط باشد در عمل ان فعل چون ما زال وما برح وما

فتی

فتی وما انفك وخواه شرط نباشد چون ما کان پس جائز نباشد قائما
ما زال زید وکاتبا ما کان عمرو پس بیارند ما نافیه را متلو وخبر را بعد
از ما بیارند تالی یعنی ما را در عقب خبر بیارند ومفهوم این کلام اینست
که تقدیم خبر بر فعل منفی بغیر ما جائز است چون قائما لم یزل زید ومنطلقا
لم یکن عمرو وهم چنین تقدیم خبر بر فعل تنها نه بر ما جائز است مثل ما قائما
زال زید وما شاعرا کان عمرو وبعضی اینها را نیز جائز نمیدانند
ومنع سبق خبر لیس اصطفی   وذو تمام ما برفع یکتفی   وما سواه ناقص
والنقص فی   فتی ولیس زال دائما قفی   منع سبق مبتدا خبر
مضاف الیه سبق اضافه مصدر بفاعل لیس مفعول سبق اصطفی فعل مجهول
نائب فاعل در او ضمیر منع وجمله خبر مبتدا ذو تمام مبتدا ما موصول برفع متعلق
بر یکتفی ویکتفی صله ما وصله با موصول خبر مبتدا وما موصوله در محل
رفع بر ابتدا وسواه در موضع صله ناقص خبر والنقص مبتدا فی فتی متعلق
بر قفی لیس وزال عطف بر فتی دائما حال از مرفوع مستتر در قفی قفی مجهول
عائد بر نقص وجمله خبر النقص   یعنی منع سابق شدن خبر
لیس بر لیس اختیار کرده شده است وبعضی از جائز میدانند وصاحب
تمام از افعال ناقصه چیزیست که اکتفا میکند بمرفوع تنها وچیزی که

سوای ذو تمام است ناقص باشد یعنی محتاج باسم وخبر است و
نقص در فتی ولیس وزال ممتنع است همیشه پس ظاهر شد که افعال
ناقصه بر دو قسم است یکی انکه هم تام وهم ناقص و قسم دیگر انکه دائما ناقص
باشد پس مراد بتمام انست که بمرفوع تنها تمام شود وبخبر محتاج نباشد مثل
قوله تع وان کان ذو عسرة ای وجد ذو عسرة که کان در اینجا تام است و
مراد بناقص انست که بمرفوع تنها تمام نشود ومحتاج باشد باسم وخبر
هردو وفتی ولیس وزال ناقص اند همیشه وغیر این افعال ثلثه گاه تام
می باشند وگاه ناقص   ولا یلی العامل معمول الخبر الا اذا ظرفا
اتی او حرف جر   لا یلی فعل منفی العامل مفعول معمول الخبر فاعل الا حرف
استثنا اذا ظرف متضمن معنی شرط ظرفا حال از ضمیر فاعل مستتر در اتی عاید
بمعمول الخبر او حرف جر عطف بر ظرفا وجواب اذا محذوف است تقدیرش اذا کان
کذلک فجاز   یعنی در پی در نمی اید معمول خبر کان عامل
را مگر وقتی که ان معمول ظرف باشد یا جار مجرور مثل کان یوم الجمعة زید
صائما واصبح فیک اخوک راغبا که یوم الجمعة که معمول فیه صائما و ظرف است و
فیک که جار ومجرور است ومعمول راغبا است در پی کان واقع شده اند
وهرگاه معمول خبر غیر ظرف ومجرور باشد جائز نیست وقوع ان در پی فعل

مثلا در کان زید اکلا طعامک نمیتوان گفت که کان طعامک زید اکلا
ومضمر الشان اسما انو ان وقع   موهم ما استبان انه امتنع
ضمیر الشان مفعول انو اسما حال از انو انو فعل امر ان وقع فعل
شرط موهم فاعل وقع ما موصول استبان فعل معلوم ... ضمیرها
اسمش امتنع خبرش وان با اسم وخبر در محل رفع فاعل استبان واستبان
با فاعل صله ما   یعنی ومنوی دان ضمیر شان را در حالتی که ان ضمیر
اسم کان باشد اگر واقع شود از زبان عرب چیزی که موهم چیزی باشد که
ظاهر شده باشد که انچیز ممتنع است مثل انکه معمول خبر کان در پی کان
باشد وان معمول ظرف یا مجرور نباشد تاویل کن انرا باین نوع که در کان ضمیر شان
را مستتر ساز تا اسم کان باشد وجمله ما بعد خبر و در این هنگام ان
معمول در پهلوی اسم خواهد بود چنانکه در این بیت قنافذ هداجون حول
بیوتهم بما کان ایاهم عطیه عودا که ایاهم که مفعول عود است که خبر
کان وعطیه اسم و در پی کان واقع شده وان نه ظرف است ونه مجرور
واین جائز نیست چنانچه گذشت پس تقدیر در کان ضمیر شان را که اسم وی باشد
وجمله عطیه عود خبر واین بیت ... در هجو قوم جریر گفته و مراد بعطیه
جریر است و با یاهم قوم او یعنی ایشان همچو خارپشتان اند که میگردند شبها

در پشت خانها از برای دزدی بان سبب که بوده است شان ایکه کان
که جریاست عادت ایشان   وقد تزاد کان فی حشو کما کان
اصح علم من تقدما   قد تقلیلی تزاد فعل مجهول کان نائب فاعل فی حشو
متعلق بتزاد کما خبر محذوف فی ما ما تعجبیه در موضع رفع بر ابتدا کان زائده نیز
ما وفعل تعجب اصح فعل ماضی معلوم فاعلش ضمیر ما علم مفعول به اصح ومضاف من
موصول وجمله تقدم صله من وجمله اصح وما بعد او در موضع رفع خبر ما
یعنی کان هست که زیاده میشود کان در وسط کلام مثل قول تو کما
کان اصح علم من تقدما که زیاده شده است کان در ما بین ما تعجبیه وفعل
تعجب واین موافق قیاس است وذکر کرده اند بعضی نحاة که زیاد میباشد کان
در میان دو چیز که متلازمین باشند مثل مبتدا وخبر نحو زید کان قائم وفعل
ومرفوع او نحو لم یوجد کان مثلک وصله وموصول نحو جاء الذی کان اکرمته
والصفة موصوف نحو مررت کان قائم ودر این امثله زیادتی کان سماعی است
ویحذفونها ویبقون الخبر   وبعد ان ولو کثیرا ذا اشتهر
ویحذفونها فعل وفاعل ومفعول به تقدیر حذف معطوف با حرف عطف یعنی
یحذفون واسمها ویبقون الخبر ایضا فعل وفاعل ومفعول وبعد متعلق باشتهر
ان مضاف الیه ولو عطف بر ان کثیرا حال از فاعل اشتهر ذا اسم اشاره ومبتدا

اشتهر خبر   یعنی حذف میکنند کان را با اسمش وباقی میگذارند
خبرش واین حذف مشهور است بعد از ان ولو شرطیتین مثل قول شاعر
قد قیل ما قیل ان صدقا وان کذبا فما اعتذارک من قول اذا قیلا ای ان
کان المقول صدقا وان کان المقول کذبا کان را با اسمش که المقول است
حذف کرده اند ومثل لو اتینی بر ولو حمارا ای لو کان المأتی بر حمارا کان
با اسمش که المأتی بر است حذف شده است   وبعد ان تعویض
ما عنها ارتکب   کمثل اما انت برا فاقترب   وبعد ان متعلق بارتکب
با بتعویض تعویض مبتدا ومضاف بما عنها متعلق بتعویض وارتکب
فعل مجهول نایب فاعل ضمیر تعویض واین جمله خبر مبتدا کمثل کاف زائده
مثل خبر محذوف ومضاف جمله اما انت برا الخ   یعنی عوض اوردن
ما از کلمه کان محذوف ارتکاب کرده شده است بعد از ان مصدریه مثل
اما انت برا فاقترب که در اصل ان کنت برا بوده است حذف کرده اند کان
را وحدها وباقی ماند اسم او وضمیر متصل منفصل شد وعوض از کان محذوف
ما اورده اند ونون را در میم ادغام کرده اند اما انت شد پس انت اسم کان
محذوف وبرا خبر او ست واز این قبیل است قول شاعر ابا خراشة اما
انت ذا نفر فان قومی لم تأکلهم الضبع   که در اصل ان کنت ذا نفر بوده

ومن مضارع لکان منجزم یحذفون نون وهو حذف ما التزم ومن
مضارع متعلق بتحذف لکان نعت مضارع منجزم بدستور یحذف فعل مجهول
نون نائب وهو حذف مبتدا وخبرها نافیه التزم فعل مجهول نائب فاعل دراو
ضمیر حذف یعنی حذف کرده میشود نون از مضارع کان که
مجزوم باشد واین حذفی است که التزام کرده نشده در کلام بلکه جایز است
بواسطه کثرت استعمال مثل لم یک زید قائما واگر بعد از او ساکنی باشد
یا ضمیر متصلی حذف نون جائز نیست مثل لم یکن الذین کفروا ولم یکنه
ما ولا ولات وان المشبهات بلیس ای هذا باب بیان ما ولا ولات
وان المشبهات بلیس اعمال لیس اعملت ما دون ان مع بقا
النفی وترتیب زکن وسبق حرف جر او ظرف کما بی انت معنیا اجاز العلما
اعمال مفعول مطلق اعملت لیس مضاف الیه اعملت فعل مجهول نائب
فاعل او ما دون ان موضع حال از ما مع مضاف ببقا مقصور ضرورة و
بقا مضاف بنفی وترتیب عطف بر بقا زکن فعل مجهول نائب فاعل ضمیر ترتیب
وجمله در محل نعت ترتیب وسبق حرف مفعول مقدم اجاز جر مضاف الیه او
ظرف عطف بر حرف جر کما خبر محذوف ما مشبه بلیس وبی متعلق بمعنیا انت
اسم ما و معنیا خبر او واجاز العلما فعل و فاعل یعنی عمل داده شده

ما را عمل لیس در حالتی که ان زائده بعد از او نباشد با بقای نفی و با بقای
ترتیبی که معلوم است واجازه داده اند علما سبق حرف جر با مجرور یا ظرف
را بر اسم وخبر ما با بقای عمل ما مثل ما بی انت معنیا نزد بنی تمیم ما
عمل نمیکند و بر لغت اهل حجاز ما عمل میکند عمل لیس را اما بشش شرط
شرط اول نجمله را مصنف صریحا ذکر کرده اگر با ما ان زائده نباشد
اگر باقی باشد نفی اگر ترتیبی که معلوم شده از تقدیم وتاخیر باقی باشد
پس اگر ان زائده باشد بعد از ما نحو ما ان زید قائم یا منتقض شود نفی
بالا مثل وما محمد الا رسول یا خبر مقدم شود بر اسم نحو ما قائم زید
باطل میشود عمل ما در جمیع این صور و بشرط چهارم اشاره نموده باین قول
وسبق حرف جر الی اخره و معنی این بیت انست که اگر خبر معمول خبر جار یا مجرور یا ظرف
باشد و مقدم شود بر اسم ما مثل ما بی انت معنیا وما عندک زید مقیما
عمل باطل نمیشود واز اینجا چنین مفهوم میشود که اگر معمول خبر غیر جار و مجرور
یا ظرف باشد عمل ما باطل شود واگر بر اسم ما مقدم شود مثل ما طعامک
زید اکل که در اینجا الکلا جائز نیست پس شرط در عمل ما این باشد
که معمول غیر مجرور وظرف بر اسم مقدم نباشد شرط انست که ما مکرر
نباشد نحو ما ما زید قائم شرط انکه بدل نیاورند از خبرها موجب نحو

بما زید بشئ الا شئ لا یعبا بر لیس لشئ در محل رفع است بر خبر بر
مبتدا نه در محل نصب کر خبر ازما باشد و این دو شرط مصنف ذکر نکرده
و رفع معطوف بلا کن او بل من بعد منصوب بما الزم
حیث حل و رفع معطوف مفعول مقدم الزم بلا کن او بیل
متعلق اند بمعطوف من بعد ایضا متعلق بمعطوف یا با لزم منصوب
مضاف الیه بما متعلق بمنصوب الزم فعل امر حیث متعلق با لزم و
مضاف بر حل و حل فعل معلوم فاعلش ضمیر معطوف بلکن یا ببل ا
بعد از خبر منصوب بما در هر ترکیب که امده باشد چه لکن و بعد از نفی
مقتضی ایجابند و ما عمل نمیکند در ایجاب نحو ما زید قائما لکن قاعد
و ما عمر شجاعا بل کریم که معطوف در این دو صورت خبر مبتدا محذوف است
ای هو قاعد و هو کریم و اکر حرف عطف مقتضی ایجاب نباشد چون واو
و مانند او جائز است در معطوف رفع و نصب و مختار نصب است نحو ما زید
قائما و لا قاعدا بنصب و لا قاعد برفع و بعد ما و لیس جر البا الخبر
و بعد لا و نفی کان قد یجر و بعد ما متعلق بجر و لیس عطف بر ما
و جر فعل معلوم البا فاعل او و الخبر مفعول او و بعد لا متعلق بیجر و نفی
عطف بر لا کان مضاف الیه قد حرف تقلیل یجر فعل مجهول نائب فاعل

ضمیر خبر یعنی مجرور میکردانند باء زائده بعد از ما و لیس
خبر ایشانرا مثل و ما ربک بظلام للعبید و مثل الیس الله بکاف عبده
و کاه هست که جر داده میشود خبر بعد از لا و کان منفیه مثل لا
خیر بخیر بعده النار که خیر دویم خبر لا است و با در او زیاده است و مثل
قول شاعر و ان مدت الایدی الی الزاد لم اکن باعجلهم اذ اجشع القوم
اعجل کرد با عجلهم که خبر کان منفیه است با زیاده شده یعنی هر کاه
کشیده شود دستها بطعام نبوده ام من شتاب کننده تر از قوم بر اکل
از این جهت که حریص ترین قوم بر اکل طعام شتاب دارنده تر است یعنی
من بر اکل طعام حریص نیستم فی النکرات اعملت کلیس لا
و قد تلی لات و ان ذا العملا و ما للات فی سوی حین عمل و حذف
ذی الرفع فشا و العکس قل فی النکرات متعلق با عملت و اعملت
فعل مجهول کلیس در موضع حال از لا و لا نائب اعملت تلی فعل
معلوم لات فاعل و ان عطف بر لات و ذا اسم اشاره و مفعول تلی
العملا عطف بیان ذا یا نعت او و ما نافیه للات خبر مقدم فی سوی
حین متعلق بعمل و عمل مبتدا مؤخر و حذف مبتدا ذی مضاف الیه و
مضاف بر الرفع فشا خبر و العکس مبتدا قل خبر یعنی عمل داده

شده لا در حالتی که همچو لیس است در عمل در نکرات مثل لا
رجل افضل منك وگاه هست که در پی می اید لات واین عمل لیس را
وعمل نمیکند لات در سوی لفظ حین وحذف ذی الرفع یعنی اسم لا شایع
است با ابقاء خبر وعکس این یعنی حذف خبر وبقای اسم کم است
حرف مشبه بلیس بنا بر تقریر مصنف چهار است اول ما وبیان ان گذشت
دویم لا ومذهب حجازیین اینست که لا عمل لیس میکند بشرط یکی انکه
اسم وخبرش هر دو نکره باشند دویم انکه خبرش بر اسم مقدم نباشد
پس نتوان گفت لا قائما زید رجل سیم انکه منتقض شود نفی با لا
پس نتوان گفت لا رجل الا افضل من زید بنصب افضل بلکه رفعش
واجب است بر خبریت مبتدا ومصنف این دو شرط را ذکر نکرده سیم
لات وان لا نافیه است که زیاد شده است بر او تاء تانیث مفتوحه
ومذهب جمهور اینست که لات عمل لیس میکند اما مختص است باینکه مذکور
نشود با او الا اسم یا خبر وحذف اسم وابقاء خبر بسیار است در زبان
عرب قال الله تعالی ولات حین مناص بر نصب حین بر خبریت وحذف اسم
او ای لیس الحین حین مناص ودر قراءة شاذه حین مناص برفع حین
روایت شده است پس بنا بر این خبر محذوف خواهد بود ای لیس حین

مناص لهم ودر کلام سیبویه وارد شده است که لات عمل نمیکند
الا در حین خاصه بعضی از نحوه گفته اند که مرادش انیست که عمل لات
مخصوص لفظ حین است ودر مرادفات او از اسماء زمان عمل نمیکند
وبعضی دیگر گفته اند که معنی کلام او اینست که عمل نمیکند الا در
اسماء زمان پس در لفظ حین وجمیع مرادفات او عمل کند چهارم ان
نافیه بکسر همزه وان نزد بعضی که از جمله ایشان است مصنف عمل لیس میکند
مثل قول شاعر ان هو متولیا علی احد الا علی اضعف المجانین
ای هذا باب بیان افعال المقاربة
کاد وعسی لکن ندر غیر مضارع لهذین خبر
ککان ککان خبر
مقدم کاد مبتدا مؤخر وعسی عطف بر کاد لکن حرف عطف ندر
فعل معلوم غیر مضارع فاعل لهذین متعلق بندر وخبر حال از فاعل
ندر یعنی هر یک از کاد وعسی مثل کان است در عمل
یعنی اسم ایشان مرفوع است وخبر منصوب اما نادر است که غیر
مضارع خبر باشد از برای کاد وعسی یعنی خبر کاد وعسی فعل مضارع است

غالبا چون عسی زید ان یخرج وکاد زید یخرج وبر سبیل ندرت خبر
ایشان غیر فعل مضارع نیز می اید کقول شاعر اکثرت فی العذل ملحا
دائما لا تکثرن انی عسیت صائما کرد راین بیت خبر عسی مفرد امده
کران صائما است یعنی از حد کذرانیدی در ملامت من در حالتی
که الحاح کننده همیشه بسیار مکن مرا ملامت بسبب بدیها که شنیده
از من بدرستی که امید هست که من بعد صائم وصالح شوم ومثل این
بیت فابت الی فهم وما کدت ائبا وکم مثلها فارقتها وهی تصفر و
کردراین بیت خبر کاد ائبا است که مفرد است یعنی برکشتم بقبیله
فهم ونزدیک نیست که از انجا بر کردم وچه بسیار مثل ان قبیله که مفارقت
کردم من از ان وحال انکه اهل ان قبیله بانک وفریاد میکردند
این افعال بر سه قسم اند انکه دلالت میکند بر مقاربت
وان کاد وکرب واوشک است انکه دلالت میکند بر رجا
وان عسی وحری واخلولق است انکه دلالت میکند بر انشا
وان جعل وطفق واخذ وعلق وانشا است پس تسمیه این افعال
بمقاربه از قبیل تسمیه کل است باسم جزء وکونه بدون ان بعد
عسی نذر وکاد فیه عکسا کونه مبتدا وضمیر مضاف الیه اسم او

وخبر او واقع محذوف است وبدون وبعد عسی هر دو متعلقند
بواقع محذوف که خبر مبتدا وکاد مبتدا اول لام مبتدا ثانی فیه
متعلق بعکس وعکس فعل مجهول ودر محل خبر مبتدا دویم وجمله مبتدا
وخبر خبر مبتدا اول یعنی بودن خبر بدون ان بعد عسی نادر است
وکاد امر دروبر عکس است یعنی خبر عسی غالبا فعل مضارع
است با ان قال الله عسی ربکم ان یرحمکم وعسی الله ان یاتینی بالفتح
ودر قران کریم خبر عسی بی ان نیامده ووارد خبر عسی بدون ان نادر است
چنانچه در این شعر عسی الکرب الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج
قریب که خبر عسی یکون است بدون ان یعنی امید هست که مشقتی
که داخل شده ام در شام دران که بوده باشد فرج قریب از عقب ان وخبر
کاد غالبا فعل مضارع است بی ان قوله تعالی وما کادوا یفعلون و
بودن با ان نادر است کما فی قوله ما کدت ان اصلی العصر حتی کادت
الشمس ان تغرب که خبر کادت اصلی است وان تغرب است با ان
وکعسی حری ولکن جعلا خبرها حتما بان متصلا
والزموا اخلولق ان مثل حری وبعد اوشک انتفا ان نذرا
وکعسی خبر مقدم حری مبتدا موخر لکن کلمه استدراک جعل فعل

مجهول خبرها نائب فاعل و مفعول اول جعل حتما حال از فاعل متصلا
بان متعلق بمتصلا او متصلا مفعول دویم مثل حری حال از اخلولق
و بعد او شك متعلق بانتفا و انتفا مبتدا ان مضاف الیه نده خبر
یعنی حری مثل عسی است در استعمال خبر او با ان ولکن
کردانیده شده خبر حری متصل بان وجوبا یعنی ان خبر حری مفارقت
نمیکند نحو حری زید ان یقوم و لازم کردانیده اند عرب ان خبر اخلولق را
مثل حری نحو اخلولقت السماء ان تمطر این از امثله سیبویه یعنی امید هست
اسمان را باریدن و بعد از او شك نبودن ان کم است یعنی غالبا در
او شك اقتران خبر اوست بان کقول الشاعر اذا سئل الناس و التراب
لاوشکوا اذا قیل هاتوا ان تملوا فیمنعوا کران تملوا خبر او شکوا است
با ان و منتفی بودن ان از خبر او نادر است چنانچه در این بیت یوشك من
من منیته فی بعض غراته یوافقها کر یوافقها خبر او شك است بران یعنی نزدیك
است که کسی که بکریزد از مرك در بعضی از جنکها بیفتد در مرك از روی غفلت
و مثل کاد فی الاصح کرب و ترك ان مع ذی الشروع وجبا
کانشا السایق یحدو و طفق کذا جعلت و اخذت و علق مثل
خبر مقدم کاد مضاف الیه فی الاصح متعلق بمثل کرب بفتح را و کسرها مبتدا

مؤخر و ترك ان مبتدا مع متعلق بترك و ذی مضاف الیه مع و مضاف
بالشروع و جبا خبر کانشا خبر محذوف و انشا از افعال مقاربه السابق
اسم او و یحدو خبر او و طفق بفتح فا و کسرها عطف بر انشا کذا خبر
مقدم و جعلت مبتدا مؤخر و اخذت و علق عطف بر جعلت یعنی
کرب مثل کاد است در اصح یعنی خبر او فعل مضارع است بی ان در
اکثر و اقتران او بان کم است مثل قول شاعر کرب القلب من جواه یذوب
حین قال الوشاة هند غضوب کر یذوب که خبر کرب است بی ان یعنی
نزدیك کرد دل بکدازد از شدت شوق در هنکام که کفتند ملامت کنندکان
که هند غضبناك است و مثل کرب زید ان یخرج مثال است از برای ذکر
ان در خبر کرب و ترك ان در خبر افعالی که دلالت بر شروع میکنند واجب
مثل انشاء السایق یحدو یعنی شروع راننده شتر حدی را و همچنین
طفق زید یدعو و جعل عمرو یتکلم و اخذ بکر ینظم و علق بشر یفعل کذا
و استعملوا مضارعا لاوشکا و کاد لا غیر و زادوا موشکا
استعملوا فعل فاعل مضارعا مفعول لاوشکا متعلق
باستعملوا و کاد عطف بر اوشکا لا غیر عطف بر او مثل و کاد و مبنی
بر ضم لقطعها عن الاضافة یعنی لا لغیرهما و زاد فعل و فاعل موشکا

مفعول یعنی استعمال کرده اند عرب ان فعل مضارع را از برای
اوشك وكاد تر از برای غیر ایشان از افعال مقاربه وزیاده کرده اند
بر یوشك موشك را كراسم فاعل است هو مثل قول الشاعر یوشك
من فر من منیة وقوله نعم یكاد زیها فضی ومثل قول الشاعر فموشكة ارض
ان تعود خلاف الانیس وحوشا بیابا یعنی نزدیك است كه زمین ها
بر كردد بخلاف انیس در حالتی كه وحوش دران زمین قرار كیرند وخراب
شود وبعضی مجیئ مضارع واسم فاعل از برای غیر این دو فعل از افعال
مقاربه نقل كرده اند بعد عسی اخلولق اوشك قد یرد غنی
بان یفعل عن ثان فقد بعد عسی متعلق بیرد اخلولق واوشك
عطف بر عسی قد تقلیلی یرد فعل مضارع معلوم غنی فاعل بان یفعل و
عن ثان متعلقند بغنی فقد فعل مجهول نایب فاعل ضمیر ثان وجمله نعت
ثان از جمله افعال مقاربه این سه فعل كاه ناقصه می باشد چنانچه
كذشت وكاه تام وان انست كه مسند باشد بان یفعل ودرین
بیت بیان ان میكنند یعنی كاه هست كه وارد میشود استغنا
بعد از عسی واخلولق واوشك بان یفعل از ثانی كه ان صفت دارد
كه مفقود است یعنی از خبر یعنی اسناد سه فعل بان یفعل میكنند پس

میاو

میكویند عسی ان یقوم كه عسی درین هنكام تام است وان یقوم
بتاویل مصدر در محل رفع است بر فاعلیه تقدیره عسی قیامك ودرین
هنكام مستغنی است وهمچنین است قول تو كه اخلولق ان یاتی
واوشك ان یفعل وجردن عسی او ارفع مضمرا بها اذا اسم
قبلها قد ذكرا جردن فعل امر مؤكد بنون خفیفه فاعلش ضمیر
مستتر عسی مفعول او او حرف تخییر ارفع فعل امر عطف بر جردن مضمرا
مفعول ارفع بها متعلق بارفع اذا ظرفیه ومتضمن معنی شرط واسم
مرفوع به ذكر مقدر كه این ذكر مفسر اوست قبلها متعلق بر ذكر وقد
از برای تحقیق وذكر فعل مجهول نائب فاعل در او ضمیر اسم
یعنی مجرد ساز عسی را از ضمیر یا رفع ده ضمیر را بعسی هر كاه مذكور باشد
پیش از عسی اسمی مثل زید عسی ان یقوم از میان افعال مقاربه
عسی مختص است باینكه هر كاه پیش از او اسم باشد جایز است كه اضمار
كنند در عسی ضمیری كه عاید باشد بان اسم پس در مثال مذكور زید
مبتدا خواهد بود ودر عسی ضمیری مستتر است راجع بزید كه اسم او
باشد وان یقوم در موضع نصب خبر او خواهد بود وجمله عسی با اسم و
خبرش خبر مبتدا واین لغت تمیم است وجایز است كه اضمار نكنند

پس زید مبتدا خواهد بود و عسی فعل تام و ان یقوم در محل
رفع بر فاعلیة و جمله فعل با فاعل خبر زید و این لغت حجاز است و ظاهر
میشود فائده این در تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع پس میگوئی تو
بر لغت تمیم زید عسی و هند عست ان یقوم و الزیدان عسیا ان
یقوما و برین قیاس و میگوئی برین قیاس بر لغت حجاز هند
عسی ان یقوم و الزیدان عسی ان یقوما و برین قیاس و اما غیر
عسی از افعال مقاربه پس واجبست در ایشان اضمار اتفاقا
پس میگوئی الزیدان جعلا ینظمان و نمیتوان گفت الزیدان جعل ینظمان

والفتح والکسر اجز فی السین من نحو عسیت و انتقا الفتح
زکن والفتح و الکسر مفعول اجز فی السین متعلق من نحو ایضا
متعلق با جز عسیت مضاف الیه نحو انتقا بقاف مقصور از برای ضرورت
مبتدا الفتح مضاف الیه و زکن فعل مجهول نایب فاعل ضمیر انتقا
در محل رفع بر خبریت یعنی اجازه ده تو فتح و کسر را در سین
از مثل عسیت و اختیار فتح معلوم است یعنی هرگاه متصل شود
بعسی ضمیر مرفوع خواه ضمیر متکلم چون عسیت و خواه مخاطب چون
عسیتَ و عسیتما و خواه غایب چون عسین جایز است فتح سین

وکسر آن و فتح مختار است و در آیه کریمه هَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ
نافع بکسر سین قراءت کرده و باقون بفتح اِنَّ و اخواتها ای هذا

باب بیان انّ و اخواتها

لانّ انّ لیت لکنّ لعلّ کانّ
عکس ما لکان من عمل کانّ زیدا عالم بانی کفو و لکنّ ابنه
ذو ضغن

لانّ خبر مقدم و انّ تا به کانّ عطفند بر
ان عکس مبتدا مؤخر ما موصوله و مضاف الیه لکان و من عمل
متعلق باستقر محذوف صله ما کانّ خبر محذوفی و انّ بکسر همزه
از حروف مشبهه زیدا اسم او عالم خبر او بانی متعلق بعالم انّ
بفتح از حروف مشبهه یا اسم کفو خبر و لکنّ از حروف مشبهه ابنه
اسم او ذو مضاف بر ضغن بکسر ضاد بمعنی کینه خبر یعنی عکس آنچه
حاصل است از برای کان از عمل ثابت از برای انّ و انّ تا بر کانّ یعنی
این حروف منصوب میکردانند اسم را و مرفوع میکردانند خبر را
مثلا انّ زیدا عالم تا باخر امثله

وراع ذا الترتیب الا فی الذی
کلیت فیها او هنا غیر البذی

راع فعل امر با فاعل ذا اسم
اشاره در محل نصب بر مفعولیه الترتیب بنصب عطف بیان یا نعت
ذا الا حرف استثنا فی الذی مستثنی از محذوفی کلیت خبر محذوفی و

لیت از حروف مشبّه فیها خبر مقدم او هنا عطف بر فیها غیر بنصب اسم
لیت البذی بمعنی الوقح ای قلیل الحیا مضاف الیه یعنی رعایت
کن تو این ترتیب را کر تقدیم اسم این حروف است بر خبر ایشان در مثالی
مکرر در مثالی کر مثل لیت فیها او هنا غیر البذی باشد یعنی خبر این حروف
هرکاه جار مجرور یا ظرف باشد تاخیر خبر از اسم و تقدیم او بر اسم جائز است
وکاه هست کر تقدیم خبر هرکاه اسم مشتمل بر ضمیر عائد بمتعلق خبر باشد
واجب است تا اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبة چون ان فی الدار صاحبها

وهمز انّ افتح لسدّ مصدر مسدّها وفی سوی ذاک اکسر

وهمزه انّ مفعول مقدّم افتح فعل امر لسدّ متعلق با فتح مصدر
مضاف الیه مسدّها منصوب لسدّ وفی سوا ذاک متعلق با کسر و اکسر
یعنی فتح بده همزه انّ را در هرجا کران با اسم و خبرش قائم مقام مصدر
تواند بود و در سوای این مذکور کسره بده انرای ان سه حالت است
واجب الفتح و واجب الکسر و جائز الامرین و در این بیت بیان واجب
الفتح شده پس واجب است فتح ان هرکاه تقدیر کرده شود بمصدر مثل
انکه در موضع فاعل واقع شود چون یعجبنی انّک قائم ای قیامک یا
در موضع مفعول چون عرفت انّک قائم ای قیامک یا در موضع مجرور

چون عجبت من انک قائم ای من قیامک یا در موضع مبتدا نحو عندی انک قائم
ای قیامک یا در موضع خبر نحو قولی او لقولی انی احمد الله ای حمدی الی الله
یا در موضع مضاف الیه نحو عجبت من اشتهار انک فاضل ای اشتهار فضیلتک
پس اکر تقدیر کرده نشود بمصدر فتح واجب نیست بلکه یا کسر واجب و این در
مواضعیست کرتا و یلی جمله باشد یا کسر و فتح هر دو جائز است و این در موضعی
کرتا و یلش صحیح باشد و اشاره نمود بوجوب کسر باین قول فاکسر

فی الابتدا و فی بدء صلة وحیث انّ لیمین مکملة او حکیت بالقول
او حلّت محلّ حال کزرته وانی ذو امل وکسروا من بعد فعل علّقا باللام

کاعلم انه لذو تقی

فاکسر فعل امر با فاعل فی الابتدا متعلق با کسر و فی
بدء صلة متعلق با کسر و عطف بر ابتدا وحیث مضاف بجمله ان مکملة و انّ مبتدا
و لیمین متعلق بر مکملة و مکملة خبر او حکیت عطف بر مدخول حیث و حکیت
فعل ماضی مجهول نائب فاعل ضمیر انّ بالقول متعلق بحکیت او حلّت ماضی
معلوم و فاعلها ضمیر انّ و محلّ مفعول فیه و مضاف بر حال و کزرته فعل
و فاعل و مفعول و او حالیة انّ از حروف مشبه یا اسم او ذو امل خبر و کسروا
فعل و فاعل من بعد متعلق بکسروا و فعل مضاف الیه علّق فعل مجهول نائب
فاعل در او ضمیر فعل و الف اطلاق باللام متعلق بعلق و کاعلم خبر محذوف

واعلم فعل امر اِنّ از حروف مشبهها اسم او لذو تقی خبر یعنی
پس کسره بدهٔ همزه انّ را وجوبا در ابتداء کلام نحو انا اعطینا لک الکوثر وهمچنین
کسره بده ان را در ابتداء صله نحو جاء الذی انه قائم وهمچنین کسره بده ان را
در مکانی که انّ کامل کند قسم باشد نحو والله انّ زیدا قائم وهمچنین کسره بده
انّ را در جائی که حکایت کرده شود نحو قلت انّ زیدا قائم وهمچنین کسره بده
انّ را اگر در موضع حال واقع شود یعنی در صدر جمله حالیه واقع شود نحو
زرته وانی ذو امل وکسره داده اند عربان ان را هرگاه واقع شود بعد از فعلی که
باطل شده باشد عمل او بلام مثل اعلم انه لذو تقی ومثل قوله تع والله یعلم انك
لرسوله چه اعلم ویعلم که از افعال قلوب و متعدی میشوند بدو مفعول وهرگاه
لام ابتدا داخل احد مفعولی ایشان شود ابطال عمل ایشان میکند چنانچه بیاید
انشاء الله تعالی پس در این وقت ما بعد ایشان جمله مستقله میشود
پس کسره ان واجب باشد این شش موضع که مصنف ذکر کرده است
که کسره ان واجب است وچند موضع دیگر هست که کسره ان در ان موضع واجب است
مثل انکه بعد از حیث واقع شود نحو اجلس حیث ان زیدا جالس یا واقع
شود در جمله که ان جمله خبر اسم عین باشد نحو زید انه قائم که زید اسم
عین ومبتدا است وجمله انه قائم خبر اوست واین مواضع وامثال این

داخلند در قول مصنف که فاکسر فی الابتدا پس بحث بر او وارد نیاید
بترك ذکر بعضی از مواضع بعد اذا فجاءة او قسم لا لام بعده
بوجهین نمی مع تلوفا الجزاء وذا یطرد فی نحو خیر القول انی احمد
بعد معلق نمی اذا مضاف الیه فجاءة نعت اذا او قسم عطف بر
اذا و لا از برای نفی جنس لام اسم او بعده خبر او و لا با اسم خبر
نعت قسم بوجهین متعلق بنمی ونمی فعل مجهول ونایب فاعل در او
ضمیر انّ مع تلو عطف بر بعد بخلاف عاطف وفا مقصور ضرورت
مضاف الیه تلو او مضاف بالجر مقصور ایضا للضرورة وذا مبتدا و
یطرد خبر فی نحو متعلق بیطرد وخیر القول مبتدا انّ بفتح همزه وکسره
ان از حروف مشبه یا اسم او واحمد خبر وجمله انی احمد خبر مبتدا
یعنی نقل کرده همزه ان وجه بکسر وفتح بعد اذا مفاجاة نحو
خرجت فاذا انّ زیدا قائم پس کسی که کسره داده ان را کرداند از برای
مدخولش مبتدائی محذوف الخبر تقدیرش خرجت فاذا قیام زید موجود
واز این قبیل است قول شاعر وکنت اری زیدا کما قیل سیدا اذا انه
عبد القفا واللهازم چه ان بکسر وارد شده پس ما بعدش ما ول بجمله باشد
تقدیرش اذا هو عبد القفا واللهازم وبفتح نیز روایت شده پس در این

تقدیر است که فاذا عبودیة موجودة که مبتدائی محذوف الخبر باشد و معنی بیت
کمان بردم من زید را بن را چنانچه گفته شده پس ناگاه ظاهر شد که خسیس
و عبد البطن بوده و همچنین نقل کرده شده همزه انّ بفتح و کسر بعد از قسمی
که لام بعد از او نباشد نحو حلفت انّ زیدا قائم اما کسر بنا بر انچه جمله بود تا
جواب قسم باشد و فتح بنا بر انکه انّ با اسم و خبر خود مفعول بواسطه حلفت باشد
بتقدیر خافض و جمله در تاویل مصدر باشد تقدیرش حلفت علی قیام زید
و همچنین نقل کرده شده کسره انّ و فتح ما یلی بودن ان فا جزائیه را
یعنی هرگاه انّ در پهلوی فاء جزائیه باشد جائز است فتح و کسر انّ نحو من
یاتینی فانّه مکرم اما بکسر بنا بر انکه ان با معمولش جمله باشد که در جواب
شرط واقع شده تقدیرش من یاتینی فهو مکرم و فتح بنا بر انکه انّ با
معمولش در تاویل مصدر و مبتدا و خبرش محذوف باشد تقدیرش من
یاتینی فاکرامه موجود و جائز است که خبر مبتدائی باشد محذوف
تقدیرش فجزاءه الاکرام و این جواز و جهین مطرد است در مثل خیر القول
انّی احمد یعنی هرگاه واقع شود ان بعد از مبتدائی که در معنی قول باشد
و خبر ان نیز قول باشد نحو خیر القول انی احمد الله پس جائز است در او بفتح
تاویل خیر القول حمد الله پس جائز است که خیر القول مبتدا و حمد الله خبر باشد

و جائز است که در او کسر بنا بر اخبار به جمله از برای قصد حکایت بی تغییری
تقدیرش خیر القول هذا اللفظ　　　　و بعد ذات الکسر تصحب
الخبر لام ابتداء نحو انّی لوزر　　　　بعد ظرف متعلق بر تصحب نا(؟)
مضاف الیه بعد و مضاف بالکسر تصحب فعل معلوم الخبر مفعول او
لام ابتدا فاعل او نحو خبر محذوف انّ بکسر همزه از حروف مشبهه یا اسم
و لوزر بمعنی یاری دهنده خبر او　　　　یعنی مصاحب میشود لام
ابتدا خبر ان را بعد از صاحب کسر یعنی جائز است دخول لام ابتدا بر خبر
ان مکسوره　　　　و لا یلی ذا اللام ما قد نفیا　و لا من الافعال
ما کرضیا　　　　لا یلی فعل مضارع منفی ذا اسم اشاره در نصب مفعول به
اللام عطف بیان یا نعت ذا ما موصوله در محل رفع بر فاعلیت و جمله
قد نفیا صله موصول لا حرف عطف و من الافعال متعلق بیلی و ما
موصوله و عطف بر ما اول و کرضیا در موضع صله
یعنی در پی در نمی اید این لام تاکید را خبری که منفی باشد پس نمیگویی زید
لا یقوم و همچنین در پی در نمی اید این لام را خبری که مثل رضی باشد
یعنی فعل ماضی متصرف باشد پس نتوان گفت ان زیدا لرضی　　　　و قد
یلیها مع قد کانّ ذا　　لقد سمی علی العدی مستحوذا　　　　قد حرف تقلیل

یلی فعل مضارع فاعلش ضمیر مستتر راجع بخبر وها مفعول مع در موضع حال
از فاعل مضاف بقد کان خبر محذوف ان بکسر همزه از حروف مشبه
نا اسم اشاره ودر محل نصب اسم او لقد لام از برای ابتدا وقد حرف تحقیق
وسما فعل ماضی از سما یسمو نا فاعلش ضمیر نا علی العدی بکسر العین المهملة
بمعنی الاعداء متعلق بسما مستحوذا بذال المعجمة بمعنی غالبا حال از فاعل سما
وجملهٔ لقد سما تا باخر خبر ان   یعنی که در پی می آید خبر ان که
لقد
چه ماضی منصرف باشد لام ابتدا را در حالت بودن از خبر با قد نحو ان نا
سمی و ان زیدا لقد قام   و تصحب الواسط معمول الخبر والفصل
واسما حل قبله الخبر   تصحب فعل معلوم فاعلش ضمیر لام الواسط
مفعول معمول الخبر بدل از الواسط یا حال از او والفصل عطف بر الواسط
واسما عطف بر الفصل حل فعل ماضی معلوم قبله متعلق بحل الخبر فاعل او
وجمله در محل نصب که نعت اسما باشد یعنی مصاحب میشود لام ابتدا او
واسطه
را که در ما بین اسم و خبر ان باشد در حالتی که ان واسطه معمول خبر باشد
نحو ان زیدا لطعامك آكل که لام تاکید داخل شده است بر
طعامك که مفعول بر آكل است و واسطه شده میان اسم ان و خبرش
وهمچنین مصاحب میشود لام ابتدا ضمیر فصل را یعنی ضمیر را که فصل کند

مرتبه

٨١

میان خبر و صفت نحو ان زیدا لهو القائم قال الله تعالی إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ
الْقَصَصُ الْحَقُّ که لام ابتدا بر ضمیر فصل داخل شده وهمچنین مصاحب
لام ابتدا اسم را که خبر او بر او مقدم باشد مثل ان فی الدار لزید
ووصل ما بذی الحروف مبطل   اعمالها وقد یبقی العمل
ووصل مبتدا ما مضاف الیه بذی متعلق بوصل وذی اسم
اشاره الحروف نعت یا عطف بیان ذی مبطل خبر فاعلش ضمیر وصل اعمالها
مفعول مبطل قد حرف تقلیل یبقی فعل مجهول العمل نائب فاعل یعنی وصل
ما و مراد با ما ماء زائده است که آن را ماء کافه نیز میگویند با این حروف
یعنی حروف مشبهه باطل میکند عمل این حروف که از لیت یعنی
بعد از دخول ما بر لیت جائز است اعمال او نحو لیتما زیدا یجیء وجائز است
اهمال او نحو لیتما زید شاعر اما ظاهر کلام   اینست که بعد از لحوق
ما بتقیه عمل کل این حروف جائز است واین مذهب بعضی از نحاة است
وجائز رفعك معطوفا علی   منصوب ان بعد ان تستکملا
جائز خبر مقدم رفعك مبتدا موخر معطوفا مفعول رفع علی
منصوب متعلق بمعطوف ان بکسر همزه مضاف الیه بعد متعلق برفعك
ومضاف بان تستکملا   یعنی جائز است رفع دادن تو اسمی را که

معطوف باشد بر منصوب انّ کر اسم اوست بعد کامل کردانیدن انّ
خبر را یعنی هر کاه انّ با اسم وخبر خود تمام شده باشد بعد از ان اسمی را
کر عطف کنی بر منصوب انّ جایز است در ان معطوف رفع حملا علی المحلّ و
نصب حملا علی اللفظ نحو انّ زیدا قائم وعمرو وعمروا بالرفع والنصب واکر
عطف کنی بر اسم ان پیش از مضی خبر معیّن است در نحو معطوف نصب نحو انّ
زیدا وعمروا قائمان والحقت بانّ لکنّ وانّ من دون لیت ولعل
وکانّ الحقت فعل مجهول بانّ متعلق بالحقت لکنّ نائب فاعل الحقت
وانّ بفتح همزه عطف بر لکنّ من دون متعلق بالحقت لیت مضاف الیه و
لعلّ وکانّ بتشدید نون عطف اند بر لیت یعنی الحاق کرده شده
بانّ بکسر همزه ولکنّ وانّ بفتح همزه یعنی هر کاه عطف کنی بر لکنّ وانّ مفتوحه
بعد از مضی خبر جایز است در معطوف رفع ونصب نحو علمت انّ زیدا قائم وعمرو
وعمروا بالرفع والنصب وما زید قائما لکنّ عمروا منطلق وخالد وخالدا بنصب
خالد ورفع او واکر عطف پیش از مضی خبر باشد جایز نیست الّا نصب
نحو علمت انّ زیدا وعمروا قائمان وما زید قائما لکنّ عمروا وبکرا قائمان و
الحاق کرده نشده بانّ لیت ولعلّ وکانّ پس جایز در معطوف بر اسم ایشان
الّا نصب خواه عطف پیش از مضی خبر باشد وخواه بعد وخففت

انّ فقلّ العمل وتلزم اللام إذا ما تهمل خففت فعل مجهول
انّ نائب فاعل فقلّ عطف بر خففت العمل فاعل قلّ تلزم فعل اللام فاعل اذا
ظرف متضمن معنی شرط ما زائده تهمل فعل مجهول نائب فاعل ضمیر انّ
یعنی تخفیف داده میشود ان مکسوره مشدّده پس کم است عمل
او کقوله تعالی ان کلاّ لمّا لیوفینّهم کر کلا بر نصب اسم ان است وبعد از تخفیف
عمل کرده ولازم است لام در خبر او وهر کاه باز داشته باشد از عمل تا
فرق باشد میان ان مخففه وان نافیه نحو انّ زیدا القائم وربّما
استغنی عنها ان بدا ما ناطق اراده معتمدا رب حرف جر ما کافه
استغنی فعل مجهول عنها در موضع رفع بر نیابت فاعل ان حرف شرط بدا
فعل شرط ما موصوله ناطق مبتدا اراده فعل ومفعول واین جمله خبر ناطق و
جمله مبتدا وخبر صله موصول وموصول با صله فاعل بدا ومعتمدا بکسر میم
حال از فاعل اراده یعنی کاه هست کر مستغنی می باشند از ذکر
لام در حین اهمال هر کاه ظاهر باشد ان معنی کر ناطق اراده ان کرده است
در حالتی کر اعتماد کننده باشد ان ناطق بر ان معنی در عدم التباس یعنی
دخول لام بر خبر ان مخففه از جهت عدم التباس است با نافیه وهر کاه مقصود
متکلم ظاهر باشد احتیاج بذکر لام نخواهد چنانچه در قول شاعر نحن اباة الضیم

من الما لك وان ما لك كانت كرام المعادن كه حذف لام ان كانت شده
بجهت ظهور مقصود چه از صدر بيت و از قرينه مقام معلوم است كه اين نافيه نيست
اباة جمع آبي مثل قضاة و قاضي ضيم ظلم يعني ما منع كنند كان ظلميم از آل مالك
هر اينه بوده اند از معادن بزرك يعني اصيل و نجيب و سني بوده والفعل
ان لم يك ناسخا فلا تلفيه غالبا بان ذي موصلا الفعل مبتدا ان
لم يك فعل شرط و يك از افعال ناقصه مجزوم بلم اسم او ضمير فعل ناسخا خبر فاء جزاي
شرط لا تلفيه فعل منفي بمعني لا تجده متعدي بمفعولين فاعلش ضمير مستتر و ها مفعول
اول و جمله شرط با جزا خبر مبتدا غالبا حال از مفعول اول بان متعلق بموصلا
ذي اسم اشاره بدل از ان يا نعت او موصلا مفعول دويم يعني فعل
هر كاه نبوده باشد ناسخ مبتدا و خبر پس نمي يابي تو آن فعل را اغلب اوقات متصل
بان مكسوره مخففه و مراد بفعل ناسخ افعال ناقصه و افعال قلوب و افعال
مقاربه قال نعم وان كانت لكبيرة الا على الذين هدى الله وان يكاد الذين
كفروا وان وجدنا اكثرهم لفاسقين و بغالبا اشاره نموده باينكه ان مخففه
كاه هست كه متصل ميشود بفعلي كه از نواسخ نباشد مثل قول شاعر شلت
يمينك ان قتلت لمسلما حلت عليك عقوبة المتعمد كه ان مخففه داخل شده
بر قتلت كه از نواسخ نيست وان تخففا ان فاسمها استكن

الخبر

والخبر اجعل جملة من بعد ان ان تخففا فعل شرط مجهول و
انّ بفتح همزه و تشديد نون نائب فاعل فاسمها استكن مبتدا و خبر
و جمله جواب شرط والخبر مفعول اول اجعل و جملة مفعول دويم من بعد ان متعلق
باجعل يعني هر كاه تخفيف داده شود انّ مفتوحه پس اسم او ضمير
شان مقدر است و ميكردانيم تو خبر او جمله را كه بعد از ان است مثل قول
نعم انِ الحمدُ لله ربّ العالمينَ كه ضمير شان مقدر اسم ان و جمله الحمد لله خبر
اوست وان يكن فعلا ولم يكن دعا ولم يكن تصريفه ممتنعا
فالاحسن الفصل بقد او نفي او تنفيس او لو وقليل ذكر لو ان يكن
فعل شرط و يكن از افعال ناقصه اسمش ضمير خبر فعلا خبر و لم يكن فعل ناقص
مجزوم بلم اسمش ايضا ضمير خبر دعا خبر و لم يكن دويم بدستور از افعال ناقصه
تصريفه اسم او ممتنعا خبر فالاحسن الفصل مبتدا و خبر و جزاء شرط بقد متعلق
بالفصل او نفي او تنفيس او لو عطف اند بر قد قليل خبر مقدم ذكر لو مبتدا
مؤخر يعني اگر بوده باشد خبر انّ مفتوحه مخففه فعل و نبوده
باشد ان فعل دعا و نبوده باشد ان فعل غير متصرف نيكوتر است كه فاصله
شود ميان ان و خبر او بقد كقوله تع ونعلم ان قد صدقتنا يا بحرف نفي مثل
ايحسب ان لم يره احد يا بحرف تنفيس كه سين و سوف است نحو علم ان سيكون

منكم مرضى و فصل بلو قليل است مثل وان لو استقاموا پس اگر ان
فعل دعا باشد محتاج بفاصله نيست مثل والخامسة ان غضب الله عليه
وهمچنين اگر منصرف نباشد محتاج بفاصله نيست مثل وان ليس للانسان
الا ما سعى   وخففت كان ايضا فنوى   منصوبها وثابتا ايضا
روى   خففت فعل مجهول كان نائب فاعل ايضا مفعول مطلق فعل
محذوف فنوى فعل مجهول عطف بر خففت منصوبها نائب فاعل ثابتا حال
از ضمير نوع روى و روى فعل مجهول نائب فاعل ضمير منصوبها
يعنى تخفيف داده شده كان نيز پس تقدير كرده شده منصوب او يعنى اسم او مثل
كان زيد قائم كه در مثل اين تركيب ضمير شان مقدر اسم كان است وجمله
زيد قائم خبر او و روايت كرده شده منصوب او ثابت نيز مثل قول شاعر
ونحر مشرق اللون كان ثدييه حقان   كه اسم كان ثدياه است منصوب
بيا وحقان خبر او وكان ثدياه نيز روايت شده پس كان با ضمير شان
مقدر خواهد بود وجمله ثدياه حقان خبر و ممكن است كه در اين روايت نيز
ثدياه اسم كان باشد بر لغت بنى حارث كه الزام كرده اند الف را در تثنيه در
جميع احوال لا التى لنفى الجنس اى هذا باب بيان لا التى لنفى الجنس
عمل ان اجعل للا فى نكرة   مفردة جاءتك او مكررة   عمل ان مفعول

مقدم

مقدم اجعل واجعل امر للا در موضع مفعول دويم نكرة متعلق باجعل
ومفردة حال از فاعل جاءتك وجاءتك فعل معلوم فاعلش ضمير لا
او مكررة عطف بر مفردة   يعنى بگردان عمل ان را از براى لا
در نكره خواه ان لا مفرده باشد وخواه مكرر يعنى لاى نفى جنس
عمل حروف مشبهه ميكند خواه مفرد باشد چون لا غلام رجل جالس وخواه
مكرر چون لا حول ولا قوة الا بالله وغير باشد اسم وخبر او نكره وعمل
نميكند در معرفه ومثل قضية ولا ابا حسن لها و لا واين عمل كه هيست
كه اسم متصل باشد بلا چه اگر منفصل باشد واجب الغا مثل لا فيها غول
فانصب بها مضافا او مضارعه وبعد ذاك الخبر اذكر رافعه
فانصب فعل امر با فاعل مستتر بها متعلق باو مضافا مفعول به
او او مضارعه عطف بر مضافا وبعد ذاك اسم اشاره ومشار اليه او
نصب اسم الخبر مفعول مقدم اذكر واذكر فعل امر اذكر بمعنى نطق ورافعه
حال از فاعل ذكر   يعنى نصب ده بلا جنس مضاف را يا شبه مضاف
ومراد بشبه مضاف اسميست كه بعد از او چيزى باشد كه متمم معنى او باشد
وبعد از ان منصوب ناطق شو بخبر در حالتى كه رفع دهنده باشد خبر را
مثل لا غلام رجل جالس ولا طالعا جبلا ظاهر   وركب المفرد

منكم مرضى وفصل بلو قليل است مثل وان لو استقاموا پس اگر ان
فعل دعا باشد محتاج بفاصله نيست مثل والخامسة ان غضب الله عليه
وهمچنين اگر منصرف نباشد محتاج بفاصله نيست مثل وان ليس للانسان
الا ما سعى وخففت كان ايضا فنوى منصوبها وثابتا ايضا
روى خففت فعل مجهول كان نائب فاعل ايضا مفعول مطلق فعل
محذوف نوى فعل مجهول عطف بر خففت منصوبها نائب فاعل ثابتا حال
از مرفوع نوى وروى فعل مجهول نائب فاعل ضمير منصوبها
يعنى تخفيف داده شده كان نيز بر تقدير كرده شده منصوب او يعنى اسم او مثل
كان زيد قائم كه در مثل اين تركيب ضمير شان مقدر اسم كان است وجمله
زيد قائم خبر او و روايت كرده شده منصوب او وثابت نيز مثل قول شاعر
ونحر مشرق اللون كان ثدياه حقان كه اسم كان ثدياه است منصوب
بيا وحقان خبر او وكان ثدياه نيز روايت شده پس كان با ضمير شان
مقدر خواهد بود وجمله ثدياه حقان خبر وممكن است كه در اين روايت نيز
ثدياه اسم كان باشد بر لغت بنى حارث كه التزام كرده اند الف را در تثنيه در
جميع احوال لا التى لنفى الجنس اى هذا باب بيان لا التى لنفى الجنس
عمل ان اجعل للا فى نكرة مفردة جاءتك او مكررة عمل ان مفعول

مقدم

مقدم اجعل واجعل امر للا در موضع مفعول دويم نكرة متعلق باجعل
ومفردة حال از فاعل جاءتك وجاءتك فعل معلوم فاعلش ضمير لا
او مكررة عطف بر مفردة يعنى بكردان عمل ان را از براى لا
در نكره خواه ان لا مفرده باشد وخواه مكرر يعنى لاى نفى جنس
عمل حروف مشبه ميكند خواه مفرده باشد چون لا غلام رجل جالس وخواه
مكرر چون لا حول ولا قوة الا بالله وميباشد اسم وخبر او نكره وعمل
نميكند در معرفه ومثل قضية ولا ابا حسن لها ولا واين عمل كاهيست
كه اسم متصل باشد بلا چه اگر منفصل باشد واجب الغا مثل لا فيها غول
فانصب بها مضافا او مضارعه وبعد ذاك الخبر اذكر
فانصب فعل امر با فاعل مستتر بها متعلق با و مضافا مفعول به
او او مضارعه عطف بر مضافا وبعد ذاك اسم اشاره ومشار اليه او
نصب اسم الخبر مفعول مقدم اذكر واذكر فعل امر اذكر بمعنى نطق ورافع
حال از فاعل ذكر يعنى نصب ده بلاى جنس مضاف را يا شبه مضاف
ومراد بشبه مضاف اسميست كه بعد از او چيزى باشد كه تتمه معنى او باشد
وبعد از ان منصوب ناطق شو بخبر در حالتى كه رفع دهنده باشد خبر را
مثل لا غلام رجل جالس ولا طالعا جبلا ظاهر وركب المفرد

فانحا کلا حول و لا قوة والثان اجعلا   مرفوعا او منصوبا او مرکبا
وان رفعت اولا لا تنصبا   رکب فعل امر با فاعل المفرد مفعول فانحا
حال از فاعل رکب کلا حول خبر محذوف نفی لا نافیه جنس حول اسم او و لا
قوة عطف بر لا حول و خبر محذوف و الثانی مفعول اول اجعلا و اجعلا فعل
امر مؤکد بنون خفیفه منقلبه با لف مرفوعا مفعول دویم اجعلا او منصوبا
او مرکبا عطفند بر مرفوعا و ان رفعت فعل شرط با فاعل و لا مفعول
لا تنصب مضارع مجزوم بلاء نهی و الف مبدله از نون خفیفه و جمله جواب
شرط   یعنی ترکیب کن اسم مفرد را با لا مثل ترکیب خمسه عشر چه
لا رجل متضمن معنی من است چنانکه خمسه عشر متضمن معنی حرف عطف است
در حالتی که ابتدا کننده باشی بان مفرد که اول باشد یعنی لا را با مفرد اول
ترکیب کن نه ثانی نیز اگر حکم دیگر دارد چنانچه بیاید و مراد به مفرد درینجا
چیزیست که مضاف و شبه مضاف نباشد پس داخل است در او تثنیه
و جمع و حکم این مفرد بنا است بر ما ینصب به از برای ترکیب او با لا و گردیدن
او با لا بمنزله کلمه واحده مثل خمسه عشر پس مفردی که تثنیه و جمع نباشد
مبنی بر فتح است از این جهت که نصب او بفتحه است نحو لا بخیل محمود و لا
حول و لا قوة و تثنیه و جمع مذکر سالم مبنی است بر چیزی که نصب ایشان

بانچیز

بانچیز است یعنی یاء ما قبل مفتوح در تثنیه نحو لا غلامین قائمان و
یاء ما قبل مکسور در جمع نحو لا مسلمین فی الدار و اما جمع مؤنث سالم پس
نزد بعضی مبنی است بر ما ینصب به یعنی کسره بلا تنوین و بعضی تجویز فتح کرده اند
و این مختار است نحو لا مسلمات فی الدار بکسر تا و فتح او و اشاره کرده است
مصنف بقول خود که والثان اجعلا مرفوعا   بانکه هرگاه بیاید بعد از
لا و اسم واقع بعد از او عاطفی و اسم نکره مفرده لا مکرر شود نحو لا
حول و لا قوة جایز است در او پنج وجه بواسطه آنکه عطف صحیح است
با الغاء لا و اعمال و ایضا پس اگر عمل فرمایی تو و اولی را مفتوح سازی
اسم را بعد از او و جایز است از برای تو در ثانی درین وقت سه وجه
اول فتح بر اعمال لاء ثانیه مثل لا حول و لا قوة دویم نصب بر گردانیدن
لا زائده مؤکده و عطف اسم بعد لاء ثانیه بر محل اسم پیش از او مثل
لا حول و لا قوة سیم رفع یا از جهت اجراء لا مجرای لیس یا از جهت
گردانیدن لا زائده و عطف اسم بعد از او بر محل لاء اولی با اسمش
رفع است با بتدا مثل لا حول و لا قوة و اگر الغا کنی تو لاء اولی را اسم
بعد از او مرفوع خواهد بود درین وقت جایز است از برای تو در
ثانی دو وجه یکی فتح بر اعمال لاء ثانیه مثل لا حول و لا قوة دویم رفع بر

الغاء لاء ثانیه را ایضا یا نیا دبودن او وعطف اسم بعد انا وبرما
قبل او مثل لا حول ولا قوة قال الله تعالی لا بیع فیه ولا خلة ولا
شفاعة وجائز نیست در این وقت یعنی وقت رفع اول نصب ثانی
چرا که در این وقت لاء ثانیه عمل کند واجب است در اسم بعد انا وبنا
بر فتح بواسطه انکه مفرد است واگر عمل نکند واجب است رفع بواسطه
انکه معطوف علیه او منصوب نیست نه لفظا ونه محلا وبامتناع نصب
در مثل این صورت اشاره کرده مصنف بقول خود که وان رفعت اولا
لا تنصبا   ومفردا نعتا لمبنی یلی   فافتح اوانصبن وارفع تعدل
مفردا مفعول مقدم افتح وانصبن وارفع ونعتا است از برای نعتا
تقدیمش از برای ضرورت شعر است لمبنی متعلق بنعتا ویلی در موضع
صفت از برای مفردا فا جواب شرط محذوف وفی افتح فعل امر وانصبن وارفع بر بدستور
وعطفند بر افتح وتعدل مضارع مجزوم بجواب امر   یعنی فتح بده
یا منصوب گردان یا مرفوع گردان اسم مفردی را اگر نعت باشد از برای
ان اسم لا اگر ان اسم مبنی بر فتح باشد وان نعت در پهلوی اسم لا باشد بلا
فاصله تا عدل کرده باشی نحو لا رجل ظریف بفتح بحمل بر لفظ اسم لا و
ظریفا بنصب بحمل بر محل قریب وظریف برفع بحمل بر محل بعید   وغیر ما یلی

وغیر المفرد   لا تبن وانصبه او الرفع اقصد   غیر مفعول مقدم
لا تبن ومضاف بما وما موصوله وجمله یلی صله وغیر المفرد عطف بر غیر ما یلی
لا تبن فعل نهی مجزوم بلا وانصبه فعل امر با فاعل مستتر ومفعول بارز
والرفع مفعوله مقدم واقصد فعل امر وعطف بر انصبه   یعنی مبنی بر فتح
مگردان نعتی که در پهلوی اسم لا نباشد ومفرد نباشد خواه اسم لا مفرد باشد
وخواه نعت بلکه ان نعت را نصب ده یا قصد کن رفع او را مثل رجل فیها ظریفا
وظریف ولا رجل صاحب بر فعها   والعطف ان لم یتکرر لا احکما
له بما للنعت ذی الفصل انتما   العطف مبتدا ان لم یتکرر فعل شرط لا فاعل
او واحکما جواب شرط وجمله شرطیه خبر مبتدا له وبما متعلق باحکما وللنعت متعلق
بانتما ذی الفصل صفت للنعت انتما صله ما   یعنی معطوف باسم لا اگر مکرر
نشود لا حکم کن از برای ان معطوف با انچنان حکمی که ظاهر شد از برای نعت صاحب
فصل یعنی هرگاه لا مکرر نباشد وعطف کنی بر اسم لا جائز است نصب ورفع
وبنا بر فتح جائز نیست نحو لا رجل وامرأة وامرأةٌ بر نصب ورفع وجائز نیست لا رجل
وامرأة بنصب   واعط لا مع همزة استفهام   ما تستحق دون الاستفهام
اعط فعل امر با فاعل لا مفعول او ولمع در موضع حال از لا همزه مضاف
الیه ومضاف ایضا ما موصوله تستحق صله وصله با موصول در محل مفعول دوم

دون الاستفهام حال از لا یعنی عطا کن کلمهٔ لا را در حالتی که با همزهٔ
استفهام ای مستحق او مثلا در حالتی که با استفهام نباشد پس هر گاه مضاف
و شبیه مضاف باشد منصوب خواهد بود چون لا غلام رجل قائم و لا طالعا
جبلا ظاهر و اگر مفرد باشد مبنی بر فتح چون لا رجل فی الدار و همچنین حکم صفت
و معطوف بعد از دخول همزه همچو حکم ایشانست قبل از دخول همزه وشاع
فی ذا الباب اسقاط الخبر اذا المراد مع سقوطه ظهر شاع فعل ماضی معلوم
فی ذا متعلق بشاع الباب بیان ذا یا نعت او اسقاط الخبر فاعل شاع و اذا ظرف
مستقبل متضمن معنی شرط المراد فاعل فعل محذوف که مفسر و ست ظهر مع سقوط
متعلق بظهر یعنی شائع است در این باب لای نفی جنس حذف خبر و فتی که مراد
با حذف ظاهر باشد یعنی قرینه دال بر حذف باشد ح حذف نزد تمیم و طائی
واجب است و نزد حجاز جائز است و کثیر ظن و اخواتها ای هذا باب بیان ظن و اخواتها
انصب بفعل القلب جزئی ابتدا اعنی رای حال علمت وجدا ظن حسبت
و زعمت مع عد حجی دری و جعل اللذ کاعتقد و هب تعلم و التی کصیرا ایضا بها
انصب مبتدا و خبرا انصب فعل امر با فاعل بفعل القلب متعلق با نصب جزئی
ابتدا مفعول انصب اعنی فعل مضارع متکلم با فاعل رای مفعول اعنی و خال تا زعمت
معطوفند بر رای و اللذ بسکون مجهر لغتیست در الذی در محل نعت است از برای جعل

كاعتقد

کاعتقد صله اللذ و هب تعلم عطفند بر عد و التی کصیرا موصول و صله و در محل
رفع بر ابتدا ایضا مفعول مطلق فعل محذوف بها متعلق با نصب و جمله انصب در
محل خبر و مبتدا مفعول انصب و خبرا عطف بر مبتدا یعنی نصب ده بفعل
قلب جزئی ابتدا یعنی مبتدا و خبر را و میخواهم بفعل قلب رای و خال و علمت و وجدت
و ظن و حسبت و زعمت را با عد و حجی و دری و جعل همچنان جعل که همچو اعتقد
یعنی بمعنی اعتقد است و هب و تعلم را و همچنان چیزی که همچو صیر است یعنی از
افعال قلوب و شمرده اند بعضی افعال التحویل را هفت و ان جعل است که بمعنی اعتقد
نباشد و صیر و وهب و اتخذ و اتخذ و ترك و رد نصب این هفت فعل ایضا و مبتدا
خبر را از نواسخ مبتدا ظن و اخواتها و ست و این منقسم بدو قسم است
یکی افعال قلوب دویم افعال التحویل و با فعال التحویل اشاره نموده مصنف بقول
خود که و التی کصیرا و افعال قلوب نیز دو قسمند یکی آنکه دلالت کند بر یقین و دیگری
آنکه دلالت کند بر رجحان و پنج فعل از افعال دال بر یقین ذکر کرده اول
رای مثل قول شاعر رایت الله اکبر کل شیء محاوله و اکثرهم جنودا که رایت که از
افعال قلوب و از رویه قلب است بدو مفعول متعدی شده مفعول اول الله
و دویم اکبر یعنی دانستم من خدا را بزرگترین همه چیز از حیثیت قدرت و طاقت و
دانستم او را بیشتر از همه کس از حیثیت لشکر و سپاه علم مثل علمت زیدا اخاك

کر زید مفعول اوّل و اخاك مفعول دویم است وجد نحو قوله تعم
وان وجدنا اکثرهم لفاسقین اکثرهم مفعول اول و لفاسقین مفعول دویم
دری مثل دریت الوفی العهد یا عرو فاغتبط فان اغتباطا بالوفا حمید
کر دریت مجهول از دری بمعنی علم متعدی بدو مفعول شده مفعول اول کر درینجا
نائب فاعل است و مفعول دویم الوفا و جائز است در العهد نصب بر تشبیه بمفعول به
و جر باضافه و عرو امنادی مرخم اصلش عروة و فاء فاغتبط جزاء شرط محذوفی
تقدیرش اذا دریت الوفا فاغتبط و اغتباط از غبط است وان تمنای حال مغبوطست
بی ارادهٔ زوال ان از او بخلاف حسد یعنی دانسته شدم من وفاکننده بعهد یا عروه
پس از رو کن تو مثل حال مرا بواسطه انکه از روی وفا کردن بعهد پسندیده
تعلم بمعنی اعلم مثل تعلم شفاء النفس و هو عدوها فبالغ بلطف فی التحیل
والمکر و در این بیت تعلم در دو مفعول عمل کرده یکی شفا و دویم قهر و انا افعال
دالّه بر رجحان نقل ذکر کرده اول خال نحو خلت زیدا اخاك دویم ظن نحو ظننت
زیدا صدیقا سیم زعمت مثل زعمت زیدا امیرا چهارم عد مثل قول شاعر
فلا تعدد المولی شریکك فی الغنی ولکنّما المولی شریکك فی العدم کر المولی مفعول
اول و شریکك مفعول دویم است یعنی کمان مبر مولی را شریك خود در توانکری
لکن او شریك تست در فقر پنجم حجا مثل قول شاعر قد کنت احجو ابا عمرو اخا ثقة

سعی

حتی المت بنا یوما ملمات کر ابا عمرو مفعول اول اجوا و اخا مفعول دویم
اوست یعنی من کمان میکردم ابا عمرو را برادر معتمد علیه تا انکه فرود امد بما
روزی حوادث روزکار یعنی انوقت ظاهر شد که غیر اعتماد بوده چنانچه
متعارف ابنای روزکار است ششم جعل قال تعم وجعلوا الملائکة الذین هم
عباد الرحمن اناثا الملائکة مفعول اول و اناثا مفعول دویم و جعلوا در اینجا
بمعنی اعتقدوا است و ظنوا و باینا اشاره نموده باین قوله کر و جعلوا لله
کاعتقد هفتم هب بصیغه امر مثل قول شاعر فقلت اجرنی ابا خالد و الا
فهبنی امرأ هالکا کر یاء هبنی مفعول اول و امرأ مفعول دویم یعنی کفتم زنهار ده
مرا یا ابا خالد و اکر زنهار نمیدهی مرا پس کمان بر مرا مردی هالك و یکی دیکر از
هشت حجا نحو حجبت زیدا صدیقك و بعضی از افعال خمسه دالّ
بر یقین بمعنی رجحان و بعضی از افعال دالّ بر رجحان بمعنی یقین استعمال شده و
این افعال واجب بر معنی این افعال باشند افعال قلوب میکویند چه معانی
ایشان قائم بقلب است و هر فعل قلبی این عمل نمیکند و از این جهت کفت
کر انصب بفعل القلب جزئی ابتدا اعنی رای تا ارتاد لا لانکه در این مثل عرف و
تبین و تحقق کر ایشان متعدی بیك مفعول می باشند و امّا افعال تحویل کر
بعضی تعبیر از ایشان باین قول نموده کر والتی کصیر الخ از هفت شمرده اند

صيّر نحو صيّرت الطين خذفا   جعل كر بمعنى اعتقد باشد مثل جعلت
زيدا غنيّا   وهب مثل وهبنى الله فداك اى صيّرنى   تخذ كقوله تعـ
لتخذّت عليه اجرا   اتّخذ نحو واتخذ الله ابرهيم خليلا   ترك قال الله تعـ
وتركوك قائما   ردّ كقوله تعـ ودّ كثير من اهل الكتاب لو يردّونكم من بعد
ايمانكم كفارا   وخص بالتعليق والالغاء ما من قبل هب والامر هب
قد الزما   كذا تعلم ولغير الماض من سواهما اجعل كلما له زكن   خص
فعل امر بافاعل بالتعليق متعلق بخص والالغاء عطف بر التعليق ما موصول و مفعول اول
خصّ من قبل هب متعلق بر خصّ وصله ما و الامر مفعول دويم الزم وهب مبتدا وقد
تحقيقي والزم فعل مجهول نائب فاعل ضمير هب وجمله خبر مبتدا كذا خبر مقدم تعلم مبتدا
موخر ولغير الماض در موضع مفعول دويم اجعل من سواهما در موضع حال از
غير الماض اجعل فعل امر با فاعل مستتر وكلما مفعول اول ما موصول له متعلق بزكن
وزكن بمعنى علم فعل مجهول نائب فاعل در او ضمير ما وجمله صله موصول
مخصوص بكردان بتعليق والغا افعالى راكه پيش از هب مذكور است وكلمه هب
بتحقيق كه لازم كردانيده او را امر وهم چنين كلمه تعلم يعنى اين دو لفظ را در
غير امر استعمال نميكنند وبكردان از براى غير ماضى در حالتى كه از غير ماضى
از سواى هب وتعلم باشد هر چيز براكه از براى ماضى معلوم شد   افعال

موز

١٠٩

تلوب منقسم ميشوند بمتصرف وغير متصرف هب وتعلم است چنانچه كذشت
ومتصرف استعمال كرده ميشود از ايشان ماضى چون ظننت زيدا قائما و
مضارع نحو اظنّ زيدا قائما وامر نحو ظنّ زيدا قائما واسم فاعل نحو انا ظانّ
زيدا قائما واسم مفعول نحو زيد مظنونٌ ابوه قائما كه ابوه مفعول اول است
از جهت نيابت فاعل است وقائما مفعول دويم ومصدر نحو عجبت من ظنّك
زيدا قائما وبرين قياس است باقى افعال وثابت است از براى ماضى از عمل
ومخصوص است متصرف بتعليق والغا وتعليق ابطال عمل است لفظًا
از جهت مانعى نه معنى مثل ظننت لزيد قائم چه ظننت در زيد قائم عمل
نكرده لفظا از جهت مانعى كه آن لام ابتدا است امّا معنى عمل كرده وزيد
من حيث المعنى مفعول اوّل وقائم مفعول دويم است بدليل آنكه اگر
عطف كنى بر او نصب ميدهى مثل ظننت لزيد قائم وعمروا منطلقا والغا ابطال
عمل است لفظا ومعنى نه از براى مانعى نحو زيد ظننت قائم چه ظننت عمل
نكرده است نه در لفظ زيد ونه در قائم نه در معنى ونه در لفظ وثابت است
از براى مضارع وما بعد او از تعليق والغا آنچه ثابت است از براى ماضى
نحو اظنّ لزيد قائم وزيد اظنّ قائم ونمى باشد در غير متصرف تعليق والغا
وجوّز الالغاء لا فى الابتدا   وانو ضمير الشان او لام ابتدا

فی موهم الغاء ما تقدّما والتزم التعلیق قبل نفی ما وان ولا لام ابتداء
اوقسم کذا والاستفهام ذا لها انحتم فعل امر بافاعل الغاء مفعول
لا حرف عطف فی الابتدا عطف بر محذوف فی تقدیرش جوز الالغاء فی التوسط
والتاخر لا فی الابتدا وانوا فعل امر با فاعل ضمیر الشان مفعول او لام ابتدا عطف
بر ضمیر الشان فی موهم متعلق بانوا الغا مفعول ما موصول تقدم صله التزم
فعل مجهول التعلیق نائب فاعل قبل نفی متعلق بالتزم وما مضاف الیه وان
مبتدا و لا و لام ابتدا عطفند بر ان او قسم عطف بر ابتدا کذا خبر والاستفهام
مبتدا اول ذا اسم اشاره و مبتدا دویم و لها متعلق بانحتم وانحتم خبر مبتدا
دویم وجمله خبر مبتدا اول یعنی تجویز کن الغا را در وسط و آخر نه ابتدا
یعنی چون فعل قلب در وسط معمولین واقع شود چون زید ظننت قائم یا
در آخر چون زید قائم ظننت الغا جائز است و اگر فعل در ابتدا باشد
الغا جائز نیست چون ظننت زید قائم و این مذهب بصریان است و تقدیر
کن ضمیر شان یا لام ابتدا را در جائی که موهم الغاء فعل مقدم باشد مثل قول
شاعر ارجو و امل ان تدنو مودتها وما اخال لدینا منک تنویل که در اینجا
اخال از افعال قلب و بر معمول خود که لدینا منک تنویل است مقدم شد
و عمل نکرده پس باید ضمیر شان تقدیر کرد که مفعول اول و لدینا منک

تنویل

٩١

تنویل در محل نصب مفعول دویم باشد تقدیرش ما اخاله لدینا منک
تنویل یعنی امید میدارم و آرزو میکنم دوستی که او را و گمان
نمی برم که شان این باشد که نزد ما از تو عطای باشد و تقدیر لام ابتدا
در مثل قول شاعر کذاک ادبت حتی صار من خلقی انی وجدت ملاک
الشیمة الادب که در این بیت وجدت که فعل قلب است مقدم شده
بر معمول خود و عمل نکرده پس باید لام ابتدا تقدیر کرد تا از باب تعلیق باشد
نه الغا تقدیرش انی وجدت لملاک الشیمة یعنی همچنین گردانیده
شده ام مؤدب تا به مرتبه که ادب گردید خلق من و بدرستی که دانستم که ملاک
شیمه یعنی چیزی که امر خلق با او قائم است ادب است و در حماسه الادب
به نصب روایت شده پس حاجت بر تقدیر لام نخواهد بود و التزام کرده شد
تعلیق هرگاه فعل قلب پیش از ماء نافیه یا ان نافیه یا لا نافیه شد مثل ظننت ما زید قائم
و ظننت ان زید قائم و همچنین هرگاه پیش از لا نافیه یا لام ابتدا یا لام قسم باشد
نحو ظننت لا زید قائم و علمت لزید قائم و علمت لیقومن زید همچنین واجب است
این تعلیق پیش از استفهام نحو علمت ایهم اخوک لعلم عرفان وظن تهمة
تعدیة لواحد ملتزمة لعلم عرفان خبر مقدم وظن تهمة عطف بر علم
عرفان تعدیة مبتداء مؤخر متعلق به تعدیة ملتزمة صفت تعدیة یعنی تعدی

بیان مفعول التزام کرده شده از برای علم بمعنی عرف وظن بمعنی اتهم مثل علمت
زیدا ای عرفته وظننت زیدا ای اتهمته ولرای الرؤیا انم ما العلما
طالب مفعولین من قبل انتما لرای متعلق بانم الرؤیا مضاف الیه انم
فعل امر با فاعل از نمی ینمی بمعنی نسب ینسب ما موصول و در محل مفعول العلما متعلق
بانتما وانتما صله موصول طالب مفعولین حال از علم من قبل متعلق بانتما هو
بمعنی نمی یعنی نسبت ده مر رای رؤیا را یعنی از رای که مصدرش رؤیا و مشتق
از رؤیاست بمعنی خواب دیدن انچه را که نسبت داده شده پیش از این مر
علم را در حالتی که علم طالب دو مفعول باشد یعنی رای مشتق از رؤیا مثل علم
متعدی بدو مفعول میشود مثل انی ارانی اعصر خمرا چه یا مفعول اول ولی اعصر خمرا
در موضع مفعول ثانی است ۞ ولا تجز هنا بلا دلیل سقوط مفعولین
او مفعول ظاهر اجازه مده درین باب بلا دلیل و
بی قرینه سقوط مفعولین یا مفعول و[illegible] او اگر قرینه باشد حسن جایز است
چنانچه در این بیت بای کتاب ام با[illegible] ترا علی وتحسب ای تحسب جهتم
عارا علی که حذف مفعولی تحسب شده است از برای دلالت ما قبل بر ایشان
وضمیر جهتم راجع باهل بیت است علیهم السلام چه این بیت از قصیدهٔ ایست که در بیان
مناقب ایشانست ومثال الحذف احدهما مثل انکه گفته شود که هل ظننت زیدا

قائما

قائما پس در جواب گوئی ظننت زیدا و حذف کنی قائما را چه قرینه سؤال بر
ان دلالت دارد وکتظن اجعل تقول ان ولی مستفهما به ولم
ینفصل بغیر ظرف او کظرف او عمل وان ببعض ذی فصلت یحتمل
کتظن مفعول دویم اجعل فعل امر وتقول مفعول اول وان حرف شرط و ولی فعل شرط
فاعلش ضمیر عائد بر تقول مستفهما مفعول او به در موضع نائب فاعل از برای
مستفهما ولم ینفصل حال از مفعول بغیر ظرف وان حرف شرط ببعض ذی متعلق بر فصلت
وفصلت فعل شرط ویحتمل جواب شرط یعنی بگردان تقول را مثل
تظن در تعدیه بمفعولین اگر در پی باشد تقول حرف استفهام را در حالتی که
فاصله نباشد میان تقول وحرف استفهام یعنی ظرف و شبه ظرف یعنی جار
مجرور و معمول فعل و اگر فاصله کنی بر بعض این ثلثه یعنی ظرف و مثل ظرف و معمول
محتمل است یعنی یعنی که عمل تظن کند لفظ و ما یشتق منه متعدی بیک
مفعول میشوند وان مفعول گاه جمله محکیه میباشد چون قلت زید قائم واین
جمله در محل نصب است بر مفعولیت و گاه مفرد میباشد که مؤدی معنی جمله باشد
مثل قلت شعرا و حدیثا و خطبة و جایز است اجراء قول مجرای ظن در نصب مفعولین
نزد عامه عرب بچهار شرط اول انکه مضارع باشد دویم انکه بصیغه خطاب باشد
وباین دو شرط اشاره نموده باین قول که اجعل تقول شرط سیم انکه

مسبوق باشد بحرف استفهام چهارم انکه فاصله نباشد میان استفهام و
تقول یعنی ظرف و شبه ظرف و معمول فعلی مثال الجامع شرائط ازین اتقول عمروا
منطلقا که عمروا مفعول اول و تقول و منطلقا مفعول دویم است پس اگر فعل
تمیز مضارع باشد مثل قال لزید عمرو و منطلق یا مضارع غایب باشد چون یقول
زید عمرو منطلق مسبوق باستفهام نباشد نحو تقول زید منطلق یا مسبوق
باستفهام باشد اما فاصله بغیر ظرف و شبه ظرف و معمول باشد مثل انت تقول
زید منطلق عمل ظن نمیکند و اگر فاصله ظرف باشد مثل ایوم الجمعة تقول زیدا منطلقا
یا جار و مجرور مثل افی الدار تقول زیدا منطلقا یا به مفعول به نحو عمروا اتقول منطلقا این
فاصلها ضرر نمیکند و جائز است نصب معمولین بعمل و جائز است رفع ایشان علی
الحکایة مثلا تقول زید منطلق   واجری القول کظن مطلقا   عند
سلیم نحو قل ذا مشفقا   اجری فعل مجهول القول نائب فاعل کظن و مطلقا هر دو
حال از قول عند سلیم متعلق باجری نحو خبر مبتدای محذوف قل فعل امر ذا اسم
اشاره در محل نصب که مفعول اول قل باشد و مشفقا مفعول دویم
یعنی جاری کردانیده شده قول مثل ظن در نصب جزئی مطلقا خواه جامع شرائط
مذکوره باشد و خواه نه نزد قبیله سلیم مثل قل ذا مشفقا که ذا مفعول اول قل و
مشفقا مفعول دویم است   الی ثلثة رای و علما عدوا   اذا صارا

اری و اعلما   الی ثلثة متعلق بعدوا رای مفعول عدوا و علما عطف بر
رای و عدوا بفتح دال فعل و فاعل اذا ظرف متضمن معنی شرط صارا افعال ناقصه
الف اسم او و اری در محل نصب خبر او و اعلما عطف بر اری   یعنی متعدی
کردانیده اند رای و علم را بسه مفعول هرگاه بگردند ایشان اری و اعلم یعنی
هرگاه همزه باب افعال داخل ایشان شود چه پیش از دخول همزه متعدی میشدند
بدو مفعول پس بعد از دخول همزه افعال متعدی میشوند بسه مفعول بر شان و خاصیت
همزه افعال اینست که چون بر فعلی داخل شود دیگر داند فاعل او را مفعول پس اگر
ان فعل لازم باشد بعد از دخول همزه متعدی میشود بیک مفعول و بعد از دخول
همزه متعدی بسه مفعول شود و چون علم و رای نحو علم زید عمروا منطلقا و رای بکرا
خالدا اخاک و اعلمت زیدا عمروا منطلقا و اریت بکرا خالدا اخاک   وما
لمفعولی علمت مطلقا   للثان و الثالث ایضا حققا   ما موصوله و مبتدا
لمفعولی متعلق بمحذوف فی و صلة تا علمت مضاف الیه مطلقا حال از فاعل صله للثان
والثالث متعلق به تحققا ایضا مفعول مطلق فعل محذوف حقق فعل مجهول نائب فاعل
ضمیر او و جمله در موضع خبر ان ما   یعنی اینان چیزی که ثابت کردانیده شده
از برای مفعولی علمت در بودن ایشان مبتدا و خبر در اصل و از جواز الغا و تعلیق

وازجواز حذف ایشان یا یکی از ایشان با قرینه ثابت کرداند. شدن ازبرای
مفعول ثانی وثالث اعلم واری مثال این اعلمت زیدا عمروا قائما چه ثانی وثالث
این مفاعیل در اصل مبتدا وخبر بوده اند نحو عمرو قائم مثال الغاء عمرو اعلمت زید
ومثال تعلیق مثل علمت زیدا لعمرو قائم ومثال حذف از جهت قرینه مثل آنکه گفته
شود هل اعلمت احدا عمروا قائما جائز است در جواب اعلمت زیدا بحذف مفعولین
وجائز است در جواب همین سوال اعلمت زیدا عمروا ای قائما واعلمت زیدا قائما ای
عمروا بحذف یک مفعول   وان تعدیا لواحد بلا همز فلاثنین به توصلا
والثانی منهما کثانی اثنی کسا   فهو به فی کل حکم ذو ائتسا   ان تعدیا
فعل شرط ولواحد وبلا همز متعلقند به تعدیا فاجواب شرط ولاثنین وبه متعلقند
به توصلا وتوصلا فعل امر والفا منقلبه از نون خفیفه والثانی مبتدا منهما در
موضع حال از او کثانی خبر اثنی مضاف الیه ومضاف به کثا فهو مبتدا وبه وفی کل
متعلق بائتسا احکم مضاف الیه وذو ائتسا بمعنی ذو اقتدا خبر   یعنی هرگاه
متعدی باشد علم واری بیک مفعول بی همزه یعنی علم بمعنی عرف باشد واری بمعنی
بصر پس متوصل شو بهمزه تا دو مفعول حاصل شود مثل رایت عمروا یعنی دیدم
عمرو را که متعدی بیک مفعول است وبعد از دخول همزه مثل اریت عمروا زیدا یعنی
نمودم عمرو را بزید متعدی بدو مفعول میشود ومثل علم زید الحق یعنی شناخت زید

حق را

٩٣

حق را واعلمت زیدا الحق یعنی شناسانیدم من بزید حق را ومفعول دویم
از این مفعولین مثل مفعول باب دویم کساست ومراد به باب کسا هر فعلیست
که متعدی بدو مفعول شود ومفعول ثانی غیر مفعول اول باشد مثل کسوت زیدا
جبة که جبه غیر زید است واعطیت زیدا درهما ودرهم غیر زید است واین مفعول
دویم اعلم صاحب اقتدا است بمفعول دویم کسا در جمیع احکام یعنی صحیح نیست که
ثانی خبر اول باشد پس نتوان گفت زیدا الحق چنانکه نمیتوان گفت زید جبة وجائز است
حذف مفعولین باهم وحذف ثانی والغاء اول وحذف اول والغاء ثانی هرچند
قرینه بر حذف نباشد مثل اعلمت واعطیت بحذف مفعولین ومنه قوله تعالی فَاَمَّا مَن
اَعطیٰ وَاتّقیٰ ومثل اعلمت زیدا فاضلا بحذف ثانی وابقاء اول ومنه قوله تعالی
وَلَسَوفَ یُعطِیکَ رَبُّکَ فَتَرضیٰ ومثل اعلمت الحق واعطیت درهما بحذف اول
وابقاء ثانی ومنه قوله تعالی حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون   وکاری
السابق نبا اخبرا   حدثنا انبا کذا خبرا   کاری خبر مقدم السابق
بالجر نعت اری نبا بتشدید مبتدا موخر واخبر وحدث وانبا عطف کذلک
خبر مقدم خبرا مبتدا موخر   یعنی همچو اری سابق است نبا در تعدیه بسه مفعول
نبا مثل نبات زیدا عمروا قائما واخبر نحو اخبرت عمروا خالدا منطلقا وحدث مثل حدثت
زیدا بکرا مقیما وانبا مثل انبات زیدا عمروا مسافرا وخبر نحو خبرت عمروا زیدا فاضلا

پس مجموع افعال متعدی به سه مفعول بنا بر انچه ذکر نموده هفت است
اری واعلم که سابق ذکر یافته واین پنج فعل که در این بیت مذکور است وچون
اری دو مرتبه ذکر شد اول به مفعول وثانی متعدی به دو مفعول اشاره نمود
باین قول که وکاری السابق انکه این افعال الخمسه متعدی به سه مفعولند چون
اری سابق نه به دو مفعول چون اری که ثانی ذکر شد یعنی هذا
باب الفاعل الفاعل الذی کمرفوعی اتی زیدا منیرا وجهه نعم الفتی
الفاعل مبتدا الذی خبر مبتدای محذوف الی هو الذی واین جمله خبر
الفاعل که فوعی متعلق باستقر وصله موصول اتی فعل ماضی زید فاعل منیرا حال
از زید ووجهه فاعل منیرا نعم مدح الفتی فاعل او یعنی فاعل همچنان
خبر نیست که بوده باشد مثل مرفوعی اتی زید تا باخر اسمیست که اسناد
داده باشند باو فعل معلوم خواه از فعل متصرف باشد وخواه غیر متصرف یا شبیه فعلی
و اشاره نموده بمثال فعل متصرف باتی زید وبشبیه فعل منیرا وجهه وبفعل
غیر متصرف به نعم الفتی وبعد فعل فاعل فان ظهر فهو والا فضمیر استتر
بعد فعل خبر مقدم فاعل مبتدای موخر فان ظهر فعل شرط فهو فا جزاء
شرط هو مبتدای محذوف الجزاء ای هو ذلک وجمله جواب شرط والا حرف شرط یا لاء
نافیه اصله ان لا وفعل شرط محذوف است ای ان لا یظهر فضمیر خبر مبتدای محذوف
وان

وانضمیر هو راجع بفاعل است وجمله جواب شرط وجمله استتر نعت ضمیر
یعنی فاعل بعد از فعل می باشد پس اگر ظاهر شود ان اسم ظاهر پس او فاعل است
چون قام زید واگر ظاهر نشود پس فاعل ضمیر مستتر است مثل زید قام که
در قام ضمیر است مستتر راجع بزید تا فاعل باشد وجوب تاخیر فاعل
از رافع خود مذهب بصریین است واگر اسم رافع مقدم شود ان اسم را مبتدا
ورافع را خبر میدانند اما کوفیین اسم را فاعل میدانند خواه مقدم باشد وخواه
موخر وجرد الفعل اذا ما اسندا الاثنین او جمع کفاز الشهدا وقد یقر
سعدا وسعدوا والفعل للظاهر بعد مسند جرد فعل امر با فاعل فعل
مفعول به اذا ظرف مستقبل ما زائده است اسند فعل مجهول نایب فاعل ضمیر
فاعل لاثنین فعل متعلق باسند او جمع عطف بر اثنین کفاز خبر محذوف وفاز
فعل الشهدا فاعل قد تقلیلی یقر فعل مجهول اسعدا نایب فاعل وسعدا عطف بر
سعدا والفعل واو حالیه الفعل مبتدا اللفظ وبعد ظرف ومتعلق بمسند ومسند
خبر یعنی مجرد ساز فعل را از علامت تثنیه که الف واز علامت جمع که واو است
هرگاه نسبت داده شود باو اسم ظاهر تثنیه یا جمع مثل فاز الشهدا وگاه هست
که گفته میشود سعدا وسعدوا وحال انکه فعل نسبت داده شده باسم ظاهری که
بعد از اوست مذهب جمهور عرب اینست که هرگاه فعل را نسبت دهند

بظاهر تثنیه وجمع واجب است تجرید او از علامت تثنیه وجمع مثل انکه مسند بظاهر
مفرد باشد پس میکویند قام الزیدان وقام الزیدون چنانکه میکویند قام
زید وجائز نیست نزد این جماعت قاما الزیدان وقاموا الزیدون چه الف وواو نزد
ایشان ضمیر فاعلست واجتماع فاعلین جائز نیست واکر مثل این در کلام فصیح دیده شود
حمل میکنند انرا بر خبر مقدم یا بر ابدال الظاهر از ضمیر ومذهب طائفه از عرب وکفته اند که
ان بنی حارث ابن کعب است اینست که تجرید فعل واجب نیست وایشان الف وواو
را علامت تثنیه وجمع میدانند نه ضمیر فاعل مثل تا در قامت که علامت تانیث است
نه ضمیر فاعل پس صحیح است نزد ایشان قاما الزیدان وقاموا الزیدون چنانچه تاویل
واشاره نموده بقلت این وتعبیر میکنند نحویون از این لغت بلغت اکلونی
البراغیث که واو علامت جمع والبراغیث فاعل اکلونی است ویرفع الفاعل
فعل اضمر کمثل زید فی جواب من قرا یرفع الفاعل مفعول مقدم فعل وفاعل
موخر وجمله اضمر مبنیا للمفعول در موضع نعت فعل کمثل کاف زائده مثل خبر محذوف
ومضاف بقول محذوف زید فاعل فعل محذوف فی جواب متعلق بقول محذوف من قرا مبتدا وخبر
یعنی رفع میدهد فاعل را فعلی که مضمر باشد یعنی مقدر باشد در کلام مثل
قول تو زید در جواب کسی که کوید من قرا یعنی قرا زید پس حذف فعل شده بقرینه سوال
واین حذف جائز است وکاه هست که حذف فعل واجب است در مثل وَاِنْ اَحَدٌ مِنَ

اَلْمُشْرِکِینَ اَسْتَجَارَکَ که این تقدیر است که وان استجارک احد من المشرکین استجارک
که حذف فاستجارک اول واجب است چه استجارک دویم مفسر وست وجمع میان
مفسر ومفسر جائز نیست چه مثل جمع است میان عوض ومعوض عنه وتاء
تانیث یلی الماضی اذا کان لانثی کانت هند الاذی تاء تانیث مبتدا یلی
فعل معلوم فاعلش ضمیر تا الماضی مفعول اذا ظرف مستقبل کان از افعال ناقصه اسمش ضمیر
ماضی لانثی متعلق بمسند الیه محذوف که خبر کان باشد کانت خبر محذوف واثبت فعل ماضی هند
فاعل الاذی مفعول یعنی تاء تانیث ملحق میشود فعل ماضی را در وقتی که بوده
باشد ان فعل ماضی مسند باسم ظاهر مؤنث خواه مؤنث حقیقی نحو اثبت هند الاذی و
قامت زینب وخواه مونث مجازی نحو طلعت الشمس اما از برای این لحوق حالت جواز وحالت
لزومی نیست که بیان ان خواهد امد وانما تلزم فعل مضمر متصل او مبهم ذا تجر
انما ادا انحصر تلزم فعل مضارع مجهول نائب فاعل در او ضمیر تا فعل مفعول اول ذو
تلزم مضمر مضاف الیه متصل نعت مضمر او مبهم بکسرها عطف بر مضمر ذا تجر مفعول مبهم
وجر اصلش جرح بمعنی الفرح حذفت لام الکلمة ~~یعنی لازم کردانیده شده است~~
تاء تانیث فعلی را اکر فاعل ان فعل مضمر متصل باشد خواه راجع بمؤنث حقیقی چون هند قامت
وخواه غیر حقیقی چون الشمس طلعت که در قامت وطلعت ضمیر هی مستتر است راجع هند
وشمس جائز نیست هند قام والشمس طلع واکر ضمیر منفصل باشد لحوق تا بفعل لازم نیست

نحو هند ما قام   وهمچنین لازم است تاء تانیث با فعلی که مسند باشد بمفهم ذات
جر بمعنی مسند باشد باسم ظاهری که فهماینده ذات فرج باشد یعنی فاعل ان فعل اسم
ظاهر حقیقی التانیث باشد ومونث حقیقی انست که با ذای ان ذکری از حیوان باشد چون
امراة ورجل ناقة وجمل چون ضربت هند حاصل انکه تاء تانیث بفعل در دو صورت واجب است
یکی انکه فعل مسند باشد بضمیر مستتر راجع بمونث خواه حقیقی وخواه مجازی دوم انکه
باشد بظاهر حقیقی   وقد یبیح الفصل ترك الثانی نحو اتی القاضی بنت الواقف
غنی عن البیان   یعنی گاه هست که مباح میکرداند فاصله میان فعل وفاعل
مونث حقیقی ترك تا را در مثل اتی القاضی بنت الواقف که اتی مسند شده به بنت که مونث
حقیقی است و ترك تا شده بواسطه انکه فاصله شده بالقاضی که مفعول است میان
فعل وفاعل والحاق تا نیز جایز است اتت القاضی بنت الواقف واین وقتیست که
فاصله بغیر الا باشد چه فاصله بالا را حکم دیگر است چنانچه در تالی این بیت
والحذف مع فصل بالا فضلا   کما زکی الا فتاة ابن العلی   الحذف مبتدا مع فصل متعلق
یفضل بالا بدستور فضل فعل مجهول نائب فاعل در او ضمیر حذف وجمله خبر مبتدا کالحذف فی
ما ماء نافیه زکی فعل الا حرف استثنا فتاة فاعل زکی ابن صفت فتاة العلی مضاف الیه
یعنی حذف تا با فصل بالا ترجیح داده شده است نحو ما قام الا هند وما طلع الا الشمس
منهب جمهور نحاة انست که حذف تا با فصل بالا واجب است پس ما قامت الا هند وما طلعت

الا الشمس جایز نباشد وکلام   مشعر است که حذف راجح واثبات جایز و مرجوح است
والله اعلم   والحذف قد یاتی بلا فصل ومع   ضمیر ذی المجاز فی شعر وقع
الحذف مبتدا قد یاتی خبر بلا فصل متعلق بیاتی ومع ضمیر بدستور ذی مضاف الیه ومضاف به
المجاز فی شعر متعلق بر وقع عطف بر یاتی   یعنی حذف تا گاه می اید از
فعل مسند بمونث حقیقی با غیر فصل واین بسیار کم است حکایت کرده
قال فلانة و واقع شده حذف تا با ضمیر مسند بمونث مجازی در شعر فلا
ودقت ودقها ولا ارض ابقل ابقالها که ابقل اسناد شده بضمیر راجع بارض
وان مونث سماعیست مجازیست واین حذف مخصوص شعر است یعنی
نیست ابری که بباراند خود را و نیست زمین قابلی که برویاند سبزهای خود را
والتاء مع جمع سوی السالم من   مذکر کالتاء مع احدی اللبن   والحذف فی نعم الفتاة
استحسنوا لان قصد الجنس فیه بین   التا مبتدا مع جمع در موضع حال
از او سوی السالم نعت جمع من مذکر متعلق بالسالم کالتاء خبر مع احدی اللبن در
موضع حال از التا والحذف مفعول استحسنوا فی نعم متعلق بر الحذف والفتاة
فاعل نعم استحسنوا فعل وفاعل لان متعلق باو قصد الجنس اسم ان فیه متعلق بر
بین وبین خبر ان   یعنی الحاق تا بفعلی که مسند باشد بجمع که ان جمع غیر جمع
مذکر سالم باشد مثل الحاق تاست بفعلی که مسند شده باشد بواحد لبن که

لبنه است وان مونث مجازیست   یعنی جایز است حذف تا و ذکر تا پس
همچنانکه میگویی کسرت اللبنة وکسر اللبنة میگویی قامت الرجال وقام الرجل
فعل هرگاه مسند بجمع مذکر سالم باشد الحاق تا بان فعل جایز نیست پس
میگویی قام الزیدون و در غیر جمع مذکر سالم وان سه جمع است جمع مکسر
مذکر وجمع مونث سالم ومکسر جایز است الحاق تا وعدم الحاق پس میگویی قام
الرجال وقامت الرجال وجاءت المسلمات وجاء المسلمات وقالت نسوة وقال نسوة
ومستحق دانسته اند عرب ان حذف تا را در مثل نعم الفتاة از جهت انکه قصد جنس در او
ظاهر است یعنی جایز است در نعم واخوان او هرگاه فعل او مونث حقیقی باشد حذف
تا و ذکر او پس میگویی نعم المراة هند ونعمت المراة هند واشاره کرد باستحسنوا باینکه
حذف تا در مثل این حسن است اما اثبات احسن است   والاصل فی الفاعل ان
یتصل   والاصل فی المفعول ان ینفصل   وقد یجاء بخلاف الاصل وقد یجیء
المفعول قبل فعل   الاصل مبتدا فی الفاعل متعلق به الاصل ان یتصل
در محل رفع بر خبریت والاصل فی المفعول تا اخر بدستور وقد یجاء فعل مجهول
بخلاف الاصل در محل رفع بر نیابت فاعل وقد یجیء فعل المفعول فاعلا وقبل
حال از فاعل   یعنی اصل در فاعل انست که در پی فعل باشد بلا فاصله چه
فاعل همچو جزء از فعل است واز اینجهت است که ساکن کردانیده اند اخر فعل را هرگاه

متصل شود با وضمیر متکلم یا مخاطب چون ضربت وضربت جهت کراهت توالی اربع
حرکات وحال انکه توالی اربع حرکات کراهت ندارد الا در کلمه واحده پس
سکون در مفعول اینست که منفصل باشد از فعل باینکه موخر باشد از فاعل وگاه
هست که اتیان کرده میشود بخلاف اصل یعنی مفعول را مقدم بر فاعل ذکر میکنند
چون ضرب عمروا زید وگاه هست که می اید مفعول پیش از فعل   تقدیم مفعول
بر فعل گاه بر سبیل وجوب است مثل اینکه مفعول اسم شرط باشد نحو یا تضرب
اضرب یا استفهام نحو ای رجل ضربت یا انکه ضمیر منفصل باشد وتقدیم از جهت
فعل مضمر باشد مثلا چه اگر موخر واقع شود لازم اید اتصال وحصر مطلوب فوت شود
مثل یاک نعبد چه اگر موخر شود نعبدک خواهد شد وگاه بر سبیل جواز مثل عمروا
ضرب زید   واخر المفعول لبس احذرا واضمر الفاعل غیر مظهر   اخر فعل امر
با فاعل المفعول مفعول ان حرف شرط لبس مرفوع است بر نیابت فاعل از فعل
محذوف که حذف مفسر وست وجواب شرط محذوف است از جهت دلالت ما قبل
بر ان اضمر فعل مجهول الفاعل نائب فاعل غیر مظهر حال   یعنی موخر دار مفعول را
از فاعل وجوبا اگر حذر کرده شود از التباس فاعل بمفعول مثل انکه اعراب
تقدیری باشد وقرینه بر تقدیر احدهما نباشد چون نصر عیسی موسی چه در این
ترکیب باید که عیسی فاعل باشد واگر قرینه بر تقدیر احدهما باشد جایز است

تقدیم وتاخیر مفعول چون اکل الکمثری یحیی واکل عیسی الکمثری یا اضمار کرده شود
فاعل وحال آنکه قصد حصر درا ونکرده باشیم چون ضربت زیدا که تاخیر مفعول
واجب است پس اگر فاعل ضمیر محصور باشد واجب است تاخیر فاعل چون ماضرب
زیدا الا انا   وما بالا او انما انحصر اخر وقد یسبق ان قصد ظهر
ما موصوله در موضع نصب بر مفعولیت آخر بالا و بانما متعلقند بانحصر و جمله انحصر صله
ما اخر فعل امر قد از برای تعلیل یسبق فعل معلوم فاعلش ضمیر مستتر عاید بر اسم فاعل
مستفاد از انحصر مقرون بالا تقدیرش وقد یسبق المنحصر بالا ان ظاهر القصد ان حرف
شرط قصد فاعل فعل محذوفی است که مفسر اوست ظهر وجواب شرط محذوف است ظهر
فعل ماضی فاعلش ضمیر قصد یعنی موخر دار فاعل یا مفعول را اگر منحصر شده باشد در او بالا
یا بانما   یعنی واجب است تاخیر محصور از فاعل یا مفعول وگاه است که مقدم میباشد
محصور هرگاه ظاهر باشد مقصود مثل آنکه حصر بالا چه معلوم است که حصر در مابعد الا است مثال
فاعل محصور بانما انما ضرب عمروا زید ومثال مفعول محصور انما ضرب زید عمروا ومثال فاعل
محصور بالا ماضرب عمروا الا زید ومثال مفعول محصور بالا ماضرب زید الا عمروا چرا که اگر
درین امثله آنچه موخر است مقدم شود حصر مطلوب منقلب میشود ومثال محصور مقدم
ماضرب الا زید عمروا وماضرب الا عمروا زید چه حصر در مابعد الا است پس مقصود ظاهر است
خواه محصور مقدم وخواه موخر باشد   وشاع نحو خاف ربه عمر   وشذ نحو زان نوره الشجر

شاع فعل معلوم نحو فاعل او وخاف فعل معلوم ایضا ربه مفعول مقدم عمر فاعل موخر
وشذ فعل نحو فاعل او زان ایضا فعل نوره فاعل الشجر مفعول   یعنی شایع است در زبان عرب
تقدیم مفعولی که مشتمل باشد بر ضمیر راجع بفاعل بر فاعل مثل خاف ربه عمر چه ضمیر منفصل
ربه که مفعول است عاید است بعمر وکه فاعل است وموخر است در ذکر بواسطه آنکه
چه در ذکر موخر است اما بحسب رتبه مقدم است واین نحو اضمار قبل از ذکر جایز باشد
ونادر است مثل زان نوره الشجر که ضمیر متصل بفاعل مقدم عاید بمفعول موخر باشد چه
اضمار قبل از ذکر لازم می آید لفظا ورتبه واین جایز نیست وبعضی این را در شعر جایز
دانسته اند مثل جزا بنوه ابا الغیلان عن کبر وحسن فعل کما یجزی سنمار   ینوب مفعول به
عن فاعل فیما له کنیل خیر نائل   ینوب فعل مفعول فاعل به متعلق بمفعول عن فاعل
فیما متعلق به ینوب له متعلق باستقر وصله ما کنیل خبر محذ وفی نیل فعل مجهول خیر نائل
نایب فاعل یعنی نایب وقایم مقام میشود مفعول به از فاعل در آنچه ثابت است از برای
فاعل مثل وجوب رفع ولزوم تاخیر از رافع وغیر ذلک مثل نیل خیر نائل که در اصل نال
زید خیر نائل بوده بعد از گردانیدن فعل مبنیا للمفعول فاعل را حذف کرده اند ومفعول به را
بجای او اقامت کرده اند   واول الفعل اضمم والمتصل بالاخر اکسر فی مضی کوصل
واجعله من مضارع منفتحا کینتحی المقول فیه ینتحی   اول الفعل مفعول اضمم
واضمم فعل امر موکد بنون خفیفه والمتصل مفعول اکسر بالاخر متعلق بالمتصل اکسر فعل

امر فی مضی متعلق باکبر کو صل خبر محذوفی واجعل فعل امر ها مفعول اول مضارع در
موضع حال ان هاء منتهیا مفعول دویم کینتجی خبر محذوفی والمقول مبتداء فیه متعلق باو
ینتجی خبر یعنی ضمه بده اول فعل را خواه ماضی وخواه مضارع در مبنی از برای مفعول و
کسره بده متصل بآخر واد ر ماضی وفتحه بده در مضارع   والثانی التالی تاء
المطاوعه کالاولی اجعله بلامنازعة   والثالث الذی بهمز الوصل کالاول اجعله
کاستحلی   الثانی مفعول اول فعل محذوفی که مفسر اوست اجعله والتالی نعت
الثانی وتاء المطاوعة مفعول التالی کالاول در موضع مفعول دویم از برای اجعل و
اجعل فعل امر با فاعل ومفعول اولی بلامنازعة متعلق باجعل وثالث ایضا مفعول
اول فعل محذوفی که اجعلنه مفسر اوست الذی مضاف الیه بهمزة الوصل متعلق بابتداء
در موضع صله کالاول در موضع مفعول دویم اجعلنه واجعلنه فعل امر موکد بنون
تاکید ثقیله کاستحلی خبر محذوفی یعنی بکردان حرف دویم را که در پهلوی تاء المطاوعه است
در مبنی از برای مفعول همچو اولی یعنی مضموم پس میکوئی تدحرج بضم تا ودال وتصرف بضم تا
وصاد وتصوب بضم تا وضاد والف تضارب بعد از مضموم شدن ضاد قلب بواو شده است
وبکردان حرف ثالث فعل ماضی مبنی از برای مفعولی را که در ابتدای ان همزهٔ وصل باشد
همچو اول مثل استحلی بضم همزه وتا واجتمع بضم همزه وتا وانقطع بضم همزه وقاف وبر این قیاس
واکسر او اشمم فاثلاثی اُعِلّ عینا وضم جا کبوع فاحتمل   اکسر او اشمم هر دو فعل امر

99

امر فی مضی متعلق باکبر کوصل خبر محذ وفی واجعل فعل امر ها مفعول
موضع حال ان هاء منتفخا مفعول دویم کینتتج خبر محذ وفی المقول مبت
ینتجی خبر یعنی ضمه بده اول فعل را خواه ماضی وخواه مضارع در مبنی
کسره بده متصل بآخر واد در ماضی وفتحه بده در مضارع   والثا
المطاوعه کالاولی اجعله بلا منازعة   والثالث الذی بهمز الوص
کاستحلی   الثانی مفعول اول فعل محذ وفی که مفسر اوست اج
الثانی وتاء المطاوعة مفعول الثالی کالاول در موضع مفعول دو
اجعل فعل امر با فاعل ومفعول اولی بلا منازعة متعلق باجعل وثا
اول فعل محذ وفی که اجعلنه مفسر اوست الذی مضاف الیه بهمزه الو
در موضع صله کالاول در موضع مفعول دویم اجعلنه واجعلنه و
تاکید ثقیله کاستحلی خبر محذ وفی یعنی بکردان حرف دویم را که در پهلو
در مبنی از برای مفعول همچو اولی یعنی مضموم پس میکوئی تدحرج بضم تا ودا
وصاد وتصوب بضم تا وضاد والف تضارب بعد از مضموم شدن ضاد
وبکردان حرف ثالث فعل ماضی مبنی از برای مفعولی را که در ابتدای او
همچو اول مثل استحلی بضم همزه وتا واجتمع بضم همزة وتا وانقطع بضم همزه وقا
واکسر او اشمم فاثلاثی اُعِلّ عینا وضم جا کبوع فاحتمل   اکسرا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یصفه وصف و الصلوة علی من لا یحتمل فی نبوته وصف و آله الذین لا ینبغی بما یاتهم وقف و بعد چنین گوید محرر این اوراق محمد جعفر القاینی
عفی عنه بالنبی و الوصی که این رساله ایست مسماة بتحفة اللیالی از بیان و اشعار اشعار شرح قطر ابن هشام انصاری منظومه بتحقیقات مهمه و زواید لطیفه
و کلمات منظومه تا هم منبه شوی رموز تعلیمی و رجوع معانیه آنها تا آنکه دریابند و ثواب برای این عاجز عاید گردد بلیت
این جواهر نه مطاعیست که هر جا یابند هم ما قدر که نادر بود این طرز مقال چاره با جوهر اعمی قطره چکند گرچه در صنعت گهر
مرتکلف کحال چه شناسند لیکن آنها که ندانند بعجز بازبهر ترشاب که جوهری داند هنر و عیب و قیمت جواهر چنین چلی
حل کرده جور درست تا اهل دار یار بر دور آب نیلیست این حدیث جان فزا یارب از چشم قبط بخون نما منظم

اذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام ولولا المرجعات من اللیالی
لما ترک القطا طیب المنام

التصدیق باور داشتن و واقعی شد است در منتهی الارب بدان مقصد قوها فاقصرها و در صحاح گفته است
الانصات السکوت و الاستماع و معنی ثانی مناسب مقام است و کلمه ما یا مصدریست یا بمعنی الذی و عاید محذوف است یعنی ما قالته الارتجاج
بزاء منقوطه جنبانیدن و جزانیدن و مراد درانجا هلاک گردانیدن است اللیالی جمع لیل و یا زیاد شده برخلاف قیاس مثل اراضی که جمع
ارض است و المرجعات من اللیالی بتقدیر المرجعات موجودة من اللیالی است از جهت وجوب حذف خبر مبتدا بعد از لولا در اکثر اوقات
الترک گذاشتن و از اینجاست الرتا ترکت وترک گفر یعنی گذاشتن بر [illegible] القطا بفتح قاف مرغیست که آنرا بفارسی
سنگ خواره گویند واحد قطاة جمع قطوات و قطیات و عرب وصف میکند قطا را براستگوئی و گفته کمیت لا تکذب
القول ان قالت قطا صدقت اذ کذی لنسبة لا تنحصل یعنی تکذیب نکنید قول قطا را هر چه میگوید بجاده زیرا
نسبتی که صاحب نبیه ناچار است که نحن او جاری شود و عرب وصف میکند او را به نیک رفتاری و تشبیه کرده است رفتار زنان
خوش رفتار را بقطا گفته عرب اکذب من قطاة و این نسبت است چرا که هر گاه صدا میکند قطا [illegible] صدا را
باسم خود و میگوید قطا الصیب نقیح طا خوب المنام خواب یعنی هر گاه بگوید حذام پس تصدیق کنید او را از جهت آنکه قول حق
چیزیست که گفته حذام و اگر [illegible] هر چه از شیوه [illegible] قطا خواب خوشی خود را بلیت

١٥١

هر چه گوید حذام صدق بعد میشود حرف او گر کذب بعد مشهور است که این مرغ همیشه در بجا خار و خاشاک خانه میکند و هر راه گذری
عبور است در آنجا واقع شود از ترس میگریزد و از خانه غم پر [illegible] شاعر حذام است که واقع شده مکرر در دو موضع
با وجه نکره فاعل است معنی

البقاء تقلب الشمس و طلوعها من حیث لا تمسی و طلوعها حمراء
صافیة و غروبها صفراء کالورس الیوم اعلم ما یجیء به و مضی بفضل قضائه امس

البقاء باقی ماندن التقلب بر گردیدن الشمس آفتاب جمع شموس [illegible] الغروب
الصفرا زرد الورس زعفران [illegible] الفضل [illegible]
بجا [illegible] واقع شده است و در بعضی نسخ مدار بیت تجری علی کبد السماء کما جری حمام الموت فی
النفس و کبد السماء اوسط السماء ما انتهی و [illegible] اعتقاد [illegible] خلاف در دل ما جنبش نباشد مثل اعتقاد بانکه
در نصف النهار است الامس دیروز و مثل [illegible] میباشد از وقت [illegible] کان لم تغن بالامس
یعنی بالوقت القریب یعنی منع میکند بقا را گردیدن آفتاب و طلوع آن از مکانیست که نمیباشد شام و طلوع آن
سرخ است و صاف و غروب او زرد است مثل زعفران امروز دانایم آنچه بیاید در این روز بعد از وقوع آن
و گذشت بحکم خدا [illegible] جمیع چیزها است و روز مطلب [illegible] آنچه میرسد [illegible] دنیا محل تغیرات
[illegible] بلکه بیشتر چیزها [illegible] است و [illegible] اعتبار [illegible] اندکی اندکی حسن
و حال [illegible] آفتاب عالم تاب در ابتداء وقت سرخ است و صاف و در انتهاء وقت زرد و شام در مکانی است
و صبح در مکانی نیست اندک اندک [illegible] حال اندک اندک خشک میگردد و [illegible]
[illegible] امیدوار [illegible] مطلب [illegible] که ترود به پیش اغیار [illegible] حسن است چرا که آفتاب بر فلک دوار
وقت طلوع باعتبار [illegible] تقلب سرخ است و وقت غروب باعتبار کثرت تقلب زرد پس مطلب این مجوب است از اختلاط
[illegible] با غیر روی [illegible] در دل کدورت خدا یکی و محبت یکی یار یکی و بسیار [illegible] گفته شد که مطلب [illegible] است
آفتاب چون محجوب [illegible] تشبیه کرده است [illegible] عکس آنکه خورشید یا ماه رویت کرده ام لنسبت [illegible]
زینت حقیقت [illegible] فانه من الحقیقتاعد التی لم یطلع علیه احد [illegible]
واقع شده است مکرر با وجه نکره فاعل است از برای معنی لقد [illegible] بلیت عجبا مذ امسا
عجائزا مثل السعالی

هرچه گوید خدام صدق قابله میشود حرف او گر کذب بله مشهور است که اغنیای همیشه در بیابان خار و خاشاک خانه میکنند در راه کندی و عبور رفتن رستن واقع شد از ترس میگریزد و از خانه غم پر دنیا میرود شاهد مدعا خدام است که واقع شده مکرر در دو موضع باوجود نکره فاعل است مثنی البقاء تقلب الشمس وطلوعها من حیث لا تمتی وطلوعها حمراء صافیه وغروبها صفراء کالورس اليوم اعلم ما یجیء به ومضی بفضل قضائه امس

البقاء باقی ماندن التقلب برگردیده الشمس آفتاب لمع شموگویا گرمابیده اندازه ازاد چه لمتی طلوعها هر بنده الغروب فرو رفتن الصفرا زرد الورس زعفران و رنگ زرد را ایدر الخ رزیر الفضل زیاده عطیه بنا بر مشهور و زیاده منجر بنا بر الخ میدید بجا طاطاهر و واقع تمام است در بعضی نسخ بدان بیت متیم تجری علی کبد السماء کانه حمام الموت فی النفس وکبد السماء اوسط السماء مانند و لیکن اعتقادات که احتمال خلاف در دل ما حیثی نباشد مثل اعتقاد باینکه در نصف چهار است الامس دیروز و مثل و کفا یه هم میباشد از وقت بخشی که تولد تا کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت القریب یعنی منع میکند بقا را که دیده آفتاب وطلوع آن که از مکانی است که نمیباشد تمام و طلوع آن سرخ است و صاف و غروب او زرد است مثل زعفران امروز را دانایم بانچه بیاید در این روز بعد از قوع آن و گذشت بحکم خدا و حد اکتفا جمیع چیزها است دیروز مطلب تا عرض بنا برانچه میرسد بخاطر آنست که است که دنیا محل تغیرات و ابتداء هر چیز را بلکه بیشتر چیزها را ازلی است و نهایت اعتبار بسیار از آن و اعتماد بر آن نیست و اندک اندک حسی وحال هر طرف میشود چراکه آفتاب عالم تاب در ابتداء وقت سرخ است و صاف و در انتهاء وقت زرد و شام در مکانی است و صبح در مکانی نیست اندک اندک میشناسد لیکن حال اندک اندک خشک میکرد دو نهال در هر چه جز به میکنی اعتبار نیست حق با دل محزون است که امیدوار است نا مطلب لیکن است که مرد و به پیش اغیار رسانی تقاضای جنسی است چراکه آفتاب بر فلک و دوار وقت طلوع باعتبار زلف تقلب سرخ است و وقت غروب باعتبار کثرت تقلب زرد پس مطلب نیز محبوب است از اختلاط و محبت با غیر روی برتافتن دل کدورت خدایکی محبت یکی یار یکی و بسیار باشد که گفته شود که مطلب نیز منت او است زینت مقصد منت ارزقی تا اسمان رام فاهم فانه من التحقیقات التی لم یطلع علیه احد شاهد در امس است و واقع شده است مکسور با وجود آنکه فاعل است از برای معنی لقد رایت عجبا مذامسا عجایز مثل السعالی

(right page, partly covered by the catalogue slip)

...چنین گوید محرر این اوراق محمد جعفر القاینی
...مطولیه بتحقیقات مهمه و زواید لطیفه
...عاید کردد بیت
...و اجمع قطره میکند گرچه در صنعت خود
...هنر و عیب و قیمت جوهر چنین گفته
...رب از حشم قبل خروج نمافنظم
المرجعات من اللیالی
...قدها فانظر با و در صحاح گفته است
...عاید محذوف است یعنی ما قاله الارجاع
...زیاد شده برخلاف قیاس مثل اراضی که جمع
...حذف خبر مبتدا بعد از لولا در اکثر اوقات
...با فتح قاف و ری است که از لا بفارسی
...گوید و گفته کمیت لا تکذبه
...کلید قول قطا را چه هرچه میگوید الصادقه از
...بلبلیت رفتار است و تشبیه کرده است رفتار زنان
خوش رفتار را بقطا گفته عرب اکذب من قطاة و این نسبت است چرا که هر گاه صدا میکند قطا نسبت میدهد صدا را
باسم خود و میگوید قطا الصیب بفتح ظا خوب المنام خواب یعنی هر گاه بگوید خدام بیا تصدیق کنید او را از جهت آنکه قول لیکن
چیزیست که گفته خدام و اکه عیب معلالات هر چه از شیوه در آنینه زنگ نمیکرد قطا خواب خوشی خود را بلبیت

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات
نام کتاب: رساله تحفة اللیالی
مولف متن: محمد بن یوسف انصاری محشی
شارح: محمد جعفر قاینی مترجم:
تاریخ تحریر: نوع خط: نستعلیق تعداد سطر: مختلف السطر
نام کاتب:
موضوع: نحو زبان: فارسی عدد اوراق: ۳۵
طول: ۲۱ عرض: ۱۵ شماره عمومی: ۳۳۸۴۷
وقفی: سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف: محرم ۱۴۰۵
ملاحظات: